

دگرگونی های سیمای اپوزیسیون

محمود راسخ

انقلاب بهمن ۵۷ در تاریخ شاید تنها انقلابی باشد که اکثریت قریب به اتفاق مردم سرزمینی به عنوان نیروی انقلابی در آن شرکت داشتند. اما، پس از پیروزی انقلاب و پدیدار شدن سیمای کلی حاکمان و نظام جانشین آن، در میان توده ها، شخصیت ها و نیروهای شرکت کننده در آن انقلاب نیز فرایند تجزیه ای اتحاد انقلابی آغاز شد. بسیاری را باور بر این است، و آن را نیز تبلیغ می کنند، که تجزیه و تقسیم توده های انقلابی به مخالفان و موافقان حاکمان نو و نظام جانشین و صف بندی آنان در برابر یکدیگر ویژه ای انقلاب ایران بود و دلیل آن را خصلت مذهبی و قشری گری حاکمان ذکر می کنند. ولی، این برداشت اشتباه و گمراه کننده است.

نگاهی به تاریخ انقلاب ها این واقعیت را نشان می دهد که این فرایند پدیده ای بوده است ملازم با تمامی انقلاب های تا کنونی، از انقلاب انگلیس گرفته تا انقلاب فرانسه تا آخرین انقلاب قرن بیستم، انقلاب ایران. به طوری که می توان آن را به عنوان قانونی از روند انقلاب تلقی کرد.

ادامه در صفحه ۹

رهبری که حناش دیگر رنگ ندارد

سردبیر

همه علامت آشکار میسازند هر روز که میگذرد مبارزه میان جناح های دو گانه هیئت حاکمه به مرحله انفجاری خود نزدیک تر میشود، آهم باین دلیل ساده که اتحاد درونی این جناح ها دیگر از استحکام بیرونی برخوردار نیست. در گذشته عناصر وابسته به هر یک از دو جناح میکوشیدند با حمله به مواضع جناح رقیب موقعیت جناحی خود را در پهنه جامعه تثبیت کنند. اما اینک با وضعیت دیگری روبرویم. بررسی وضعیت کنونی آشکار میسازد که رژیم جمهوری اسلامی با بحرانی همه جانبه روبرو است.

برای فهم وضعیت نوین میتوان به مواضع عناصر سرشناس دو جناح اشاره کرد. بطور مثال سعید حجاریان که در کنار اکبر گنجی برجسته ترین تئوریسین جناح «اصلاح طلب دینی» است، پس از شش سال که از آغاز ریاست جمهوری خاتمی میگذرد، باین نتیجه بدیع رسیده است که خاتمی در مقام ریاست جمهوری بیشتر معلم علم اخلاق است و کمتر سیاستمدار. روشن است که با چنین کسی نمیتوان کشتی به گل نشسته جنبش «اصلاح طلبی دینی» را به بندر نجات هدایت کرد.

ادامه در صفحه ۱۳

باز هم درباره ضرورت طرح و تدوین برنامه های مسبوط برای ایران فردا (۳)

جعفر صدیق

پیام کمیته هماهنگی شورای موقت سوسیالیست های چپ ایران به نشست چهارمین سالگرد قتل های زنجیره ای در فرانکفورت

در اول آذر ماه ۷۷، انتشار خبر جنایتی فجیع در تهران جامعه ای ایرانی را در داخل و خارج از کشور تکان داد. در این روز مردم با خشم و انزجار از قتل وحشیانه ی داریوش و پروانه فروهر آگاهی یافتند.

دو هفته پس از این جنایت، در حالی که خشم و نفرت مردم نسبت به آن هم چنان در ایران و سراسر جهان موج می زد، جنازه ی مجید شریف نویسنده، محقق و مترجم در ۱۳ آذر ماه (پس از گذشت یک هفته از ناپدید شدن وی) در پزشکی قانونی به خانواده ی او نشان داده شد.

در ۱۲ آذر محمد مختاری شاعر، نویسنده و پژوهشگر و از اعضای با سابقه و فعال کانون نویسندگان را می ربایند و پیکر بی جان وی پس از چند روز در بیابان های شهر ری پیدا می شود.

در ۱۸ آذر محمد جعفر پوینده نویسنده و مترجم آزاده، از فعالان کانون نویسندگان ایران و عضو مجمع مشورتی طرح پیش نویس منشور کانون ربوده می شود و جسد او در ۲۲ آذر ماه به همسر و خانواده اش نشان داده می شود.

ادامه در صفحه ۱۲

دیگر مقالات این شماره:

گفتاری درباره ترور و تروریسم: منوچهر صالحی

حرا سکوت: دوره اش کلام

مسئله وظیفه سیاسی: کارل پینتمن

فرمول عمومی سرمایه، آنچنان که در چرخش آن صورت میگیرد، عبارت است از پول- کالا- پول. این فرمول چون هدف سرمایه است، فرمول عمومی آن نیز میباشد. بدین ترتیب چرخش سرمایه باید افزایش پول به مثابه ارزش را به دنبال داشته باشد که از طریق ارزش اضافی کار زنده بوسیله سرمایه دار صورت میگیرد. حرکت عمومی سرمایه از طریق رقابت، بالا بردن دائم نیروی مولده است تا پیوسته انباشت سرمایه در پلکان بالاتری صورت بگیرد. مارکس این حرکت را چنین توضیح میدهد:

«تنها شخصیت شدن سرمایه است که سرمایه دار را محترم میکند. این سرمایه دار شهوت یکسانی با گنجینه ساز دارد. آنچه در نزد گنجینه ساز بعنوان جنون شخصی قابل تفسیر است، در نزد سرمایه تأثیر مکانیسم اجتماعی است که خود سرمایه دار نیز مهره ای از آن است. علاوه بر آن رشد تولید سرمایه داری انباشت پیوسته در سطح بالاتری را ضروری میسازد. رقابت بر هر فرد سرمایه دار به مثابه قوانین خارج از خود او بر او تسلط دارد. رقابت قوانین درونی سرمایه را بر او چیره میسازد و برای اینکه سرمایه خود را حفظ کند، مجبور است سرمایه اش را دائم گسترش دهد و آن را میتواند گسترش دهد، چنانچه پیشرفت انباشت صورت بگیرد. انباشت کن، انباشت کن، این موسی و همه پیامبران است. انباشت به خاطر انباشت و تولید بخاطر تولید» (۴).

ادامه در صفحه ۲

باز هم درباره ضرورت ...

و در جای دیگری چنین میخوانیم:

«ارتقا نیروی مولده کار برای یک فرد سرمایه‌دار در مرحله اول به دنبال دارد که این سرمایه‌دار موفق که دارای نیروی مولده فوق‌العاده است، ارزش اضافی فوق‌العاده‌ای را نیز جذب میکند، چون ارزش تک تک کالای او زیر ارزش اجتماعاً لازم بخش تولیدی او قرار دارد، ولی او مطابق ارزش اجتماعی می‌فروشد، زیرا این سرمایه‌دار که صاحب نیروی مولده رشداخته‌تر است، نیروی کار کمتری از آنچه اجتماعاً لازم است، بکار میگیرد. هم‌چنین برای او این امکان فراهم شده است که کالای خود را در زیر ارزش اجتماعاً لازم بفروشد تا رقبا را از بازار بیرون کند و این رقبا محکوم به فنا خواهند بود، چنانچه نیروی مولده کار را در مؤسسه تولیدی خود بالا نبرند. در این پروسه آن مقدار ارزش اضافی فوق‌العاده آن سرمایه‌دار که صاحب نیروی مولده پیشرفته‌تری بود از میان برداشته میشود» (۵).

و درباره بحران‌های سرمایه‌داری میگوید:

«مشکل فروش و تبدیل کالا از آن "سرچشمه میگیرد که کالا باید به پول تبدیل شود بدون آنکه تبدیل بلاواسطه پول به کالا برای سرمایه‌دار ضروری باشد. بدین ترتیب فروش و خرید از یکدیگر جدا میشوند و این جدائی شرایط بحران را فراهم میسازد و از آنجا که لحظه‌هایی که متعلق بیکدیگرند، از هم جدا شده‌اند و دوباره به اجبار باید بیکدیگر وصل شوند. بحران چیزی دیگری جز تحقق اجباری یگانگی پروسه تولید نیست که هر کدام از بخش‌های تولید و توزیع آن از یکدیگر مستقل شده‌اند» (۶).

همراه با این اجبار تولید بخاطر تولید، سرمایه‌اجبار دیگری نیز دارد و آن عبارت است در اجبارش در محدود ساختن مصرف توده مردم و این دو پدیده که نتیجه فاصله میان تولید و مصرف است، بحران‌های فصلی سرمایه را بوجود می‌آورد.

و باز از آنجا که سرمایه‌مجبور است وحدت تولید و مصرف را به انجام برساند شرط دیگرش این است که دائم‌مجبور به تولید یک دایره چرخش (فروش) در سطح بالاتری است. تولیدی که بر رشد دائم نیروهای مولده و جذب سود فوق‌العاده پایه‌گزاری شده است، باید مصرف جدیدی را به دنبال داشته باشد، بدین معنی که دایره مصرف درون کل چرخش سرمایه باید به سطح بالاتری ارتقا یابد همچنانکه به دایره تولید افزوده میشود.

تجدید تولید سرمایه همواره در پلکان بالاتری خصلت عمومی کلیه سرمایه‌ها است و بدین سبب کل سرمایه‌های ملی کوشش دارند تولید اضافی خود را که در کشور خویش نمیتوانند بفروش برسانند به کشورهای دیگر یا به بیابان دیگر به بازار جهانی انتقال دهند.

بازار جهانی باین ترتیب راه حلی برای تجدید تولید سرمایه در درون بحران است. البته هدف سرمایه تنها فروش اضافه تولید نیست، بلکه این قانون درونی سرمایه است که او را مجبور به گسترش میکند. همانطور که از نقل قول‌های بالا از مارکس قابل درک است، دیدیم که سرمایه دائماً مجبور به تجدید تولید خویش در پلکان بالاتری است. بدین معنی که سرمایه باید خود را در آنجا متحقق سازد که بهای بیشتری را دریافت میکند. از آنجا که بازار جهانی برای برخی بخش‌های تولید شرایط تحقق مناسب‌تری را ارائه میکند تا بازار محلی و ملی، برخی سرمایه‌ها از همان ابتدا برای بازار جهانی تولید میکنند. بدین ترتیب باید گفت که بازار جهانی تنها نتیجه حرکت سرمایه در جهت به فروش رساندن تولید اضافی نبوده، بلکه به همان اندازه نتیجه حرکت درونی سرمایه، یعنی اجبار آن بر گسترش است.

در مثال نیکاراگوا یادآور شدیم با پارچه چینی، ماشین‌آلات آلمانی و ژاپنی و مهندسی‌ن و تکنیسین‌های تایوانی، بوسیله کارگران

نیکاراگوائی پیراهن و شلوار برای بازار اروپا و آمریکا دوخته میشود. به علت بالا بودن دستمزد در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری صنایع نساجی و دوخت که نیاز به مقدار کار بیشتر برای تولید دارند، در همین کشورها بندرت تولید میکنند و بهمین سبب تولید خود را به کشورهای سوسیالیستی سابق نظیر لهستان، مجارستان، اوکراین، چک و اسلواکی و همچنین بعضی کشورهای پیرامونی نظیر نیکاراگوا بخاطر دستمزد پائین منتقل ساخته‌اند. از یکسو صنایع تولید کننده ماشین‌آلات نساجی و دوخت در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری بندرت برای کشورهای خود، بلکه بطور عمده برای بازار جهانی تولید میکنند و از سوی دیگر کارگران نیکاراگوا و مجار و ... بخاطر پائین بودن سطح درآمد سرانه در کشور خود برای آمریکا و اروپا، یعنی برای بازار جهانی تولید میکنند، زیرا شرایط تحقق سرمایه تولید کننده ماشین‌آلات نساجی در کشورهای پیرامونی و در عوض شرایط تحقق تولیدات پوشاکی در کشورهای پیشرفته صنعتی فراهم‌ترند.

عدم توازن رشد در بخش‌های مختلف تولید سرمایه‌داری در سطح ملی اجبار انتقال سرمایه از بخشی به بخش دیگر و در داخل هر بخش را در بر دارد و از آنجا که سرمایه دائم‌مجبور به جذب حداکثر نرخ سود ممکن است، انتقال سرمایه از بخش‌های کم سود به بخش‌های سودآورتر دائم در جریان است که خود این انتقال سرمایه باعث بوجود آمدن اضافه تولید در بخش‌هایی که تا بحال سودآورتر بودند میشود و پس از انتقال سرمایه از بخش‌های کم سود به بخش‌های سودآورتر حال این سرمایه‌ها با نرخ سودپائین تولید کمتری را بوجود می‌آورند و در نتیجه شرایط نرخ سود بالاتری را کسب میکنند که در پروسه بعدی سرمایه به این سو سرازیر میشود.

این نقل و انتقال دائم سرمایه در نهایت یک نرخ سود عمومی و متوازن در سطح ملی تولید میکند و شرایط مساوی انباشت را در میان بخش‌های مختلف فراهم میسازد و بدین ترتیب اندک اندک با عدم توازن در بخش‌های مختلف مقابله میکند. توازن، عدم توازن و توازن مجدد در پلکان بالاتر بطور مستمر تکرار میشود.

در مقابل نقل و انتقال سرمایه در سطح جهانی بعقل مختلف بسیار محدودتر از سطح ملی است. شرایط انباشت میان سرمایه‌های ملی متفاوت بعقل مختلف نمیتواند به آن ترتیب که در سطح ملی ممکن است، در سطح جهانی صورت بگیرد و توازن را برقرار کند. بوجود آمدن یک نرخ سود جهانی متعادل بسیار محدودتر از سطح ملی است (عدم تحرک نیروی کار و سرمایه در سطح جهانی، مناسب نبودن پیش‌شرط‌های سرمایه‌گذاری در مناطق مختلف، فرهنگ، سیاست و قوانین متفاوت کشورهای مختلف از جمله این محدودیت‌ها هستند). از آنجا که این نقل و انتقال سرمایه بشکل ملی در سطح جهانی صورت نمیگیرد و از آنجا که میانگین نرخ سود متوازی در سطح جهانی بسیار مشکل بوجود می‌آید، شرایط انباشت متوازن میان سرمایه‌های ملی مشکل فراهم میشود.

علاوه بر آن وجه تولید سرمایه‌داری در تمام جهان هم‌زمان انکشاف نیافته است، زیرا که شرایط تاریخی متفاوت در مناطق مختلف جهان شرایط متفاوتی برای تبدیل تولید ساده کالائی به تولید کالائی سرمایه‌داری موجود بوده‌اند، از آن جمله وجه تولید آسیائی در کشور خودمان است که صدها سال مانع بزرگی بر سر راه تبدیل بوده است.

در عوض ایالات متحده آمریکا که امروزه سرکردگی کامل سرمایه جهانی را در کلیه بخش‌های نظامی - صنعتی و سرمایه مالی کسب کرده است، بخاطر در اختیار داشتن بازار بزرگ داخلی و سپس نقش اقتصادی خود در دو جنگ جهانی توانست این مقام ارشد را کسب کند. در بالا گفتیم که پروسه توازن - عدم توازن و توازن مجدد نتیجه بالا رفتن ژرفای کار اجتماعی لازم در هر زمان ارتقا سرمایه از پله‌ای به پله‌ای بالاتر در سطح ملی است، یعنی میانگین کار مصرف شده در تولید یک کالا معیار تولید اجتماعی لازم را تشکیل میدهد و آن سرمایه‌دارانی که زیر این میانگین تولید میکنند، ارزش کمتری را دریافت میدارند و

بایشان متأسفانه باید گفت که شوروی در اوج قدرت خود نیز در این حالت قرار داشت. بیش از هفتاد سال کمونیسم آسیائی نتوانسته بود نیروهای مولده آن کشور را به حدی از رشد برساند که در بازار جهانی قابلیت رقابت با کالاهای کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری را پیدا کنند. پهناورترین کشور جهان نتوانست حتی غذای کافی برای مردم کشورش تولید کند، به غیر از صنایع تخریبی جنگی، بقیه صنایع شوروی به ندرت نوسازی شده و در بسیاری موارد بسیار فرسوده بودند. انفجار کارخانه اتمی چرنوبیل نمونه بسیار بارزی از این عدم نوسازی و قرار نگرفتن صنایع شوروی در میانگین ژرفای کار و نیروهای مولده در سطح جهانی بود. ژرفای بهره‌گیری از نیروی کار در سطح بسیار پائین قرار داشت. صادرات آن کشور همچون وطن خودمان بطور عمده از مواد خام بود و آنجا که کالاهای صنعتی صادر میشد با سوبسید بالای دولتی صورت میگرفت. آنچه در شوروی تولید میشد به حد اکثر نامتوازن بود. مردم برای دریافت پنیر و ماست میبایست به صف می‌ایستادند، در عوض صنایع جنگی و فضائی دارای رشد نسبتاً بالائی بودند. آن چیزی که بوسیله آقای صفا صنایع کلیدی نامیده میشود و آنرا برای ایران نیز می‌طلبند و دولت کنونی ایران نیز در حال انجام آن است. ایران در آینده نزدیک هواییما خواهد ساخت، لیکن مردم برای رفع حوائج روزانه به صف می‌ایستند. وعده‌های تکراری سران حزب کمونیست شوروی که این رژیم دارای سیستم اقتصادی-اجتماعی مترقی‌تر از سرمایه‌داری است و به زودی از آن سبقت خواهد گرفت، همیشه در سطح حرف و ادعا باقی ماند و نتوانست جامه عمل بخود بپوشد، زیرا با بکار بستن استبداد سیاسی، حزب کمونیست قانون ارزش را به کنار زده و عسلاوه بر آن چون حزب کمونیست خود را حزب طبقه کارگر اعلان کرده بود، مبارزات طبقاتی را نیز ممنوع ساخته بود. لیکن قانون ارزش و مبارزات طبقاتی مزد و حقوق‌بگیران ستون‌های اصلی رشد و انکشاف اقتصادی و ترقی اجتماعی هستند. در هر حال شوروی نمیتواند برای رشد و فاصله گرفتن از عقب‌ماندگی مدل قرار بگیرد، زیرا شوروی در ژرفای بهره‌گیری از نیروی کار در مقایسه جهانی در سطح پائینی قرار داشت. البته شوروی و کشورهای وابسته به آن با وجود همه عقب‌ماندگی‌شان دست‌آوردهائی نیز در زمینه‌های بیمه‌های اجتماعی، بهداشت، آموزش و پرورش عمومی داشتند که برای آینده کشورمان میتوان از آن بهره گرفت. لیکن این سیستم نمیتواند مدل برای ترقی و خاتمه دادن به دور باطل عقب‌ماندگی ایران قرار گیرد.

تولید در شوروی در واقع برای بخور و نمیر ملل شوروی کفایت میکرد و هیچگاه موقعیت رشد تولید در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری را نتوانست بخاطر سیستم سیاسی حاکم کسب کند.

«تنها یک درجه از ژرفای کار که در بالای چهارچوب تولیدی یک کشور خاص قرار داشته باشد، معیار ارزش را بوسیله طول زمان کار تغییر میدهد. در بازار جهانی که بخش‌های وصل‌کننده‌اش را کشورهای مختلف تشکیل میدهند، طور دیگر است. ژرفای میانی کار از کشور به کشور دیگر تغییر میکند. در اینجا بزرگتر و در آنجا کوچکتر است. این میانگین‌های ملی پلکانی را تشکیل میدهند، معیار واحد آن واحد میانی کار جهانی است» (۱۰).

این نقل قول از مارکس بر «ژرفای میانی کار از کشور به کشور دیگر و در اینجا بزرگتر و در آنجا کوچکتر» تکیه دارد که نمایانگر قابلیت کشورهای مختلف از جمله اتحاد شوروی و کشور خودمسان در توانائی و یا بهتر است بگوئیم عدم توانائی شرکت و رقابت در بازار جهانی بوده و هست و این عدم توانائی رقابت در بازار جهانی نتیجه پائین بودن بهره‌گیری از ژرفای کار اجتماعی بوده و هست. نتیجه حاصله دیگر از این نقل قول این است که رشد نیروهای مولده این کشورها در سطح بسیار نازل و یا لاقبل بسیار نامتوازنی قرار دارد و صف‌های طولیل مردم برای دریافت نان و پنیر و گوشت و ابزار مورد نیاز خود نتیجه این سطح نازل رشد نیروهای مولده است.

بخاطر رقابت یا مجبور به بالا بردن نیروی مولده خود بوده و یا محکوم به فنا هستند، در حالی که سرمایه‌دارانی که با متدهای بهتر و نیروی مولده در سطح بالاتر تولید میکنند، کالای خود را با سود افزوده نرخ سود بالاتری بفروش میرسانند. و حالا بحث بر سر این است که آیا این سرمایه‌دارانی که با متد بهتر تولید میکنند، بخشی از ارزش اضافی آن سرمایه‌دارانی را جذب میکنند که در سطح پائین تولید میکنند یا اینکه سود بیشتری را که اینان دریافت میدارند، نتیجه استثمار بیشتر کارگران شاغل در مؤسسه تولیدی خودشان است. میدانیم که مارکسیست‌های خودمانی بیشتر تمایل به شق اول این توضیح دارند، لیکن نظر مارکس این است: «کار همراه با نیروی مولده استثنائی ... در مقایسه با کار میانگین اجتماعی لازم در نوع یکسان تولید در زمان‌های مساوی ارزش‌های بالاتری را تولید میکنند. سرمایه‌داری که وجه بهتر تولید را بکار میگردد، بخش بیشتری از کار روزانه و کار بیشتر را جذب میکند تا بقیه سرمایه‌داران در همین بخش» (۷).

بدین ترتیب روشن است که ارزش اضافی فوق‌العاده سرمایه‌داری که با نیروی مولده بالاتری کار میکنند، نتیجه کار آن کارگران است که در تولید خود این سرمایه‌دار اشتغال دارند و از طریق جذب بخشی از ارزش اضافی دیگر تولیدکنندگان حاصل نمیشود. زمان کار بیشتری را که بدترین سرمایه‌دار بالای کار اجتماعاً لازم بکار میگردد، کار اجتماعاً لازم نبوده و بنابراین ارزش ساز نیست تا ارزش او به بخش دیگری انتقال یابد.

در سطح جهانی که نه بخش‌های متفاوت تولید و نه سرمایه‌داران مختلف در هر کدام از بخش‌ها، بلکه کشورهای مختلف بخش‌های متفاوت بازار جهانی را تشکیل میدهند و در اینجا میانگین ژرفای کار از کشوری به کشور دیگر تغییر میکند. کشوری که در مجرای تولید رشد بیشتری یافته است، دارای ژرفای بیشتر و بازده بالاتر کار است. میانگین‌های مجموعه آن کشورهایی که در بازار جهانی شرکت دارند، پلکانی را تشکیل میدهند که واحد متوسطی را در نهایت بوجود می‌آورند. چنانچه در مقام مقایسه قرار بگیریم، آن کشوری که از ژرفای کمتری در تولید یک واحد کالا بهره میگردد، در بازار جهانی ارزش کمتری را دریافت میدارد تا آن کشوری که از ژرفای بالاتر کار بهره دار است. «قانون ارزش در بکار گرفتن جهانی‌اش بدین شکل تخفیف می‌یابد که در بازار جهانی آن کار ملی با بازده بالاتر کار ژرفاتر بحساب می‌آید» (۸).

برای مثال یک کارخانه‌دار ایرانی تولید کننده دیگ چنانچه در هر روز کار یک کارگر خود ده دیگ و رقیب آلمانی او بعلت بهره‌گیری از ژرفا و بازده بالاتر کار سی عدد دیگ تولید کنند، در آن صورت کارفرمای آلمانی ارزش بیشتر و در نتیجه پول بیشتری در بازار جهانی دریافت میکند ولی کارگر ایرانی را استثمار نکرده، بلکه شدت استثمار کارگران آلمانی خود را به درجه بالاتری ارتقا داده است.

بنابراین هر کاری که در بازار جهانی ظاهر میشود، درجه‌ای از آن پلکان تولید جهانی را دریافت میدارد که مناسب با رشد نیروهای مولده آن کشور است. به بیان دیگر چنانچه ژرفای بهره‌گیری از نیروی کار کشوری بالای میانگین جهانی قرار داشته باشد، کار آن کشور ارزشیابی بالاتری را حاصل میکند تا کشورهایی که بهره‌گیری از نیروی کاری پائین‌تر از میانگین را دارا باشند.

«تنها یک درجه از ژرفای کار که در بالای چهارچوب تولید ملی کشوری خاص قرار داشته باشد، معیار ارزش را بوسیله طول زمان تغییر میدهد. در بازار جهانی که بخش‌های وصل‌کننده‌اش را کشورهای مختلف تشکیل میدهند طور دیگر است. ژرفای میانی کار از کشور به کشور دیگر تغییر میکند. در اینجا بزرگتر و در آنجا کوچکتر است» (۹).

آقای صفا در مقاله خود ادعا کرده است که روسیه پس از فروپاشی شوروی به سرحد یک کشور پسیرامونی تقلیل یافته است.

خود را از روسیه خارج سازند و آن بانک‌های امریکائی که نتوانسته بودند روبل بی‌ارزش شده خود را به موقع به دلار تبدیل کنند، با بستن یک قرارداد با دولت یلسین توانستند این پول‌ها را به یک قرضه دولتی شش میلیارد دلاری تبدیل کنند. ارزش روبل ۶۰٪ در مقابل دلار تنزل داده شد و از آن به بعد سیاست اقتصادی دولت روسیه بر پایه پرداخت قرضه‌های موجود قرار دارد. در عوض چند ده میلیون روس در حال حاضر در آمد ماهیانه‌ای پائین صد دلار دارند.

مسئولیت دار و دسته یلسین که خود در روزگاری نه چندان دور یکی از رهبران حزب کمونیست شوروی بود و همچنین مسئولیت صندوق بین‌المللی پول قلیل نیست. لیکن علت اساسی این سقوط روسیه را باید در عدم رشد کافی نیروهای مولده آن کشور جستجو کرد. برای همیشه نمیتوان قانون ارزش را به کنار گذاشت و هر چه شما از تحقق آن از طریق اعمال استبداد سیاسی جلوگیری به عمل آورید این تحقق انفجاری‌تر خواهد بود، زیرا ارزش جهانی از هر کشور بوسیله موقعیت ژرفای کار آن کشور در پلکان جهانی کار تعیین میشود. آنچه در روسیه انجام گرفته است با غارت‌های دریائی قابل مقایسه است، کاری که با نسخه‌های امپریالیستی بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول و مشاورین امریکائی قبل و بعد از عملگردها در روسیه و در بسیاری از مناطق جهان تکرار شده و میشود و ما دو نمونه دیگر آنرا نشان دادیم، سرمایه مالی پولی دیگر به مثابه ارزش مبادله به نقش اساسی خود، آن طور که باید عمل نمیکند و دائم به دنبال سود لحظه‌ای بلیون‌ها دلار را از یکسوی جهان بسوی دیگر به حرکت در می‌آورد و با انتقال ارزش از جایی به جایی دیگر در کشورهای مختلف بحران‌های شکننده و به دنبال آن فقر و مسکنت توده‌های چند میلیونی را در سطح جهانی تولید میکند. سؤال اصلی که مطرح است و برای کشور ما نیز میتواند سرنوشت‌ساز باشد، این است که آیا باید ارزش کار کارگر ایرانی برای همیشه در پله پائینی کار اجتماعاً لازم جهانی باقی بماند و یا حتی به زیر آن نزول کند و یا اینکه راه دیگری موجود است که در یک پروسه قابل سنجش نه تنها این فاصله کاسته شده، بلکه از میان برداشته شود.

البته دشنام‌گویی‌های لنینی که آدم‌هائی نظیر آقای صفا در ابتدای قرن بیست و یکم با همه تغییراتی که در جهان انجام گرفته است، هنوز از آن استفاده میکنند، شاید برای آرام کردن احساسات آدم‌های جنجالی کافی باشد، لیکن جواب مشکلات اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی و بطور کلی عقب‌ماندگی کشور ما را نمیدهند.

گفتیم که در پروسه تولید ملی در وجه تولید سرمایه‌داری در هر بخش و در میان بخش‌های مختلف تولید بوسیله رقابت سرمایه‌ها و انتقال دائم سرمایه و تحرک نسبی نیروی کار توازن - عدم توازن و توازن مجدد در پلکان بالاتر صورت میگیرد و بدین ترتیب همراه با بحران‌های فصلی وجه تولید سرمایه‌داری انکشاف یافته و ژرفا و بازده کار به مثابه نیروی مولده را بالا میبرد و قانون ارزش بدین طریق در یک جامعه عمل میکند. همانطور که حذف قانون ارزش از طریق استبداد در روسیه نتوانست نیروهای مولده آن کشور را انکشاف دهد. دولت‌های استبدادی پهلوی و آخوندی نیز قادر به انجام این عمل نشده‌اند. این دیکتاتوری‌ها نتوانستند تولید ملی ایران را بسطی از رشد برسانند که حتی تنها یک کالای مدرن صنعتی ایران (مقصود فرش نیست) قابلیت رقابت در سطح جهان را بیابد و یا لاقلاً احتیاجات داخلی را ارضاً کند. برعکس ایران هنوز که هنوز است وارد کننده کلیه کالاهای صنعتی و حتی غذایی است و من در آن طرح پیشنهادی خود عکس این را ادعا نکرده‌ام و آقای صفا معلوم است که آنرا با دقت مطالعه نرفته‌اند.

من در آن طرح پیشنهادی مطرح کرده بودم که یک شورای عالی ملی از دانشمندان ایرانی باید تشکیل شود تا بیلاتی از داده‌ها و کاستی‌های کشورمان را برآورد نموده راه و چاره‌های لازم را برای پایان دادن به دور باطل عقب‌ماندگی پیشنهاد نماید. از جمله پیشنهاد کرده بودم که دولت عملکرد خود را برای فراهم ساختن شرایط

نتیجه دیگری که از این نقل قول میتوان حاصل کرد ارزش پول ملی هر کشور است. بدین ترتیب که کشورهایی که ژرفا و بازده کار ملی‌شان در سطحی زیر میانگین جهانی قرار دارد، پیوسته دارای یک بیلان منفی تجارت خارجی هستند و دائم مجبورند ارزش پول خود را کاهش دهند و یا به تورم متصل شوند (در ایران، در طول حکومت ولایت فقیه هر دو حالت صورت گرفته است)، زیرا کالاهای آنها ارزش پائین‌تری را نشان میدهند و بوسیله این تغییر ارزش پول و کورس مبادله ارزی کار ملی یک کشور ارزشی را بدست می‌آورد (ارزش پائین‌تر) که جایگاه او در پلکان کار جهانی است و بر عکس کشوری با درجه رشد پائین نیروی مولده، کشوری که دارای نیروهای مولده بالاتر است ارزش بالاتری را دریافت میدارد.

شوروی با فروش مواد خام، فروش طلاهای ذخیره و دریافت قرضه‌های بین‌المللی، لیکن بطور عمده از طریق استبداد سیاسی درهای بسته جلوی اجرای قانون ارزش در رابطه با خارج را ظاهرآ گرفته بود. بورس رسمی واحد پول شوروی، یعنی روبل در تمام مدت بطور مصنوعی در برابر دلار یک به یک بود (البته بازار سیاه همیشه وجود داشت). پس از فروپاشی شوروی این حالت مصنوعی بطور انفجاری در هم شکسته شد و به یکباره برای هر دلار چند روبل عرضه میشد. این پروسه چیز دیگری جز اجرای قانون ارزش نبود.

البته نمیتوان دار و دسته فاسد یلسین الکلی رئیس‌جمهور آن وقت روسیه و سیاست امپریالیستی ایالات متحده و صندوق بین‌المللی پول را در تسریع این پروسه بی‌گناه دانست. پس از فروپاشی دیکتاتوری حزب کمونیست مشاوران امریکائی و صندوق بین‌المللی پول همراه یلسین و دار و دسته‌اش نسخه‌ای را برای روسیه پیچاندند که عواقب فلاکت‌باری را بوجود آورد. در ظرف مدت کوتاهی کلیه مقررات کنترل قیمت‌ها برداشته شد در عوض عوارض گمرکی بشدت تخفیف داده شدند. کالاهای غربی از ماست و ماک دونالد گرفته تا ماشین‌آلات به بازار روسیه سرازیر شدند به علت کاستی‌های تولیدی و کمبود کالاهای مورد نیاز عمومی در زمان حکومت حزب کمونیست مردم نتوانسته بودند بخش زیادی از درآمد پولی خود را به مصرف نیازهای خویش برسانند و بنابراین ذخایر پولی هنگفتی وجود داشت و با ورود این کالاها و برداشتن کنترل قیمت‌ها و تخفیف عوارض گمرکی روسیه گرفتار تورم فوق‌العاده‌ای شد و دولت یلسین در اینجا باز بنا به توصیه صندوق بین‌المللی پول بهره‌اعتبارات را به حدی بالا برد که ابتدا به ساکن تا حدی جلوی انتقالیون را گرفت. لیکن اعتبارات داخلی را در جهت سرمایه‌گذاری تولید داخلی عملاً غیرممکن ساخت و سرمایه‌گذاری‌ها بطور عمده قطع شدند و بسیاری از منابع و مؤسسات خدماتی حتی توانائی پرداخت حداقل مزد کارگران و کارکنان خود را نداشتند و در این مرحله سیل واردات از غرب پیش از پیش به روسیه سرازیر شد.

و مسئولین حکومتی بجای بالا بردن عوارض گمرکی و تشویق‌های سرمایه‌گذاری کورس ثابتی را بین دلار و روبل برقرار ساختند و پیش از پیش دست به قرضه‌های خارجی زدند و ورود اعتبارات خارجی را آزاد ساختند. در حالی که دار و دسته یلسین به حساب‌های شخصی میلیاردها دلار به بانک‌های خارجی انتقال میدادند، بانک‌های امریکائی و اروپائی پروسه مقروض ساختن روسیه را تشدید کردند. لازم به توضیح است که این قرضه‌ها معمولاً کوتاه مدت، یعنی سه ماهه بوده با نرخ بهره‌ای بین ۱۵ تا ۲۰٪ دولت روسیه البته در سررسید بهره اعتبارات با دریافت قرضه‌ای جدید بهره آنها را پرداخت میکرد. البته معلوم بود که این عمل نمیتوانست بی‌انتهای ادامه یابد. در ژوئیه ۱۹۹۲ بانک مرکزی روسیه اعلام کرد که قادر به حفظ کورس روبل در مقابل دلار نیست. صندوق بین‌المللی پول یک اعتبار ۲۳ میلیارد دلاری در اختیار دولت یلسین قرار داد و حالا وقت آن رسیده بود که بانک‌های بزرگ امریکائی و اروپائی با ربودن این قرضه جدید سرمایه

- ۲- با بهره گرفتن از عوامل بالا با سرعت بیشتر تراکم و تمرکز انباشت صورت گرفت.
- ۳- وجود سرمایه کافی و بکار گرفتن این سرمایه و بطور عمده صرف نظر کردن از سرمایه خارجی.
- ۴- به مصرف رسانیدن مبالغ زیادی در تحقیقات و پژوهش های علمی مورد نیاز تولید صنعتی.
- ۵- ایالات متحده توانست بطور عمده تا شروع جنگ جهانی دوم از وارد کردن مواد خام مورد نیاز صنایع خود صرف نظر کند، زیرا در کشور برای نیاز آن زمان بحد کافی مواد معدنی و نفت وجود داشت (۱۲).

جنگ جهانی اول و دوم امکانات بی حدی را برای ایالات متحده فراهم ساختند تا بیش از پیش تسلط خود را بر بازار جهانی گسترش دهد و توانائی اقتصادی- نظامی خود را در مقایسه با رقبای اروپائی بالا برد. تحویلی های دوران آن جنگ ها به متفقین اروپائی به تشدید تمرکز و تراکم باز هم بیشتر انباشت در امریکا منتهی شد. متحدین اروپائی امریکا اوراق بهادار خود را در بازار امریکا برای پرداخت این تحویلی ها اجباراً فروختند و همچنین اوراق قرضه را در آنجا به فروش رساندند. چنانچه دیدیم ایالات متحده در این دوران سهم خود را در کل تولید صنعتی جهان افزودند و همچنین سهم خود را در واردات و صادرات افزایش دادند.

لیکن پس از جنگ جهانی دوم اروپای غربی (به استثنای انگلیس) بسرعت عقب ماندگی خود را نسبت به ایالات متحده پشت سر گذاشت، عوامل زیر باعث این تحول بودند،

- ۱- بلبل سیاسی و اقتصادی ایالات متحده به تجدید حیات و نوسازی صنایع اروپای غربی با طرح مارشال کمک رسانید، زیرا با خاتمه جنگ اجباراً بخشی از تولید جنگی امریکا میبایست به تولید دوران صلح باز گردد و بنابراین بازار فروشی برای این بخش تولید باید تدارک دیده میشد و اروپای ویران جایگاه مناسبی بود. علاوه بر آن بخاطر نگهداشتن اروپای غربی در اردوی سرمایه داری تقویت اقتصاد آن از طرف ایالات متحده ضروری بود.
- ۲- نوسازی صنایع اروپای غربی که در حین جنگ بطور عمده در اثر بمباران های متقابل منهدم شده بود (باز به استثنای انگلیس) با بکار گرفتن مدرن ترین وسائل تولید صورت گرفت که از این طریق ژرفا و بازده کار آن بالاترین حد ممکن آن زمان را بدست آورد. نرخ انباشت سالیانه در بین سال های ۱۹۶۰-۱۹۴۹ در هلند ۲۴.۳٪ در آلمان غربی ۲۴.۲٪، در ایتالیا ۲۲٪، در فرانسه ۲۰.۱٪، در امریکا ۱۸.۲٪ و در انگلیس ۱۶.۳٪ بود. می بینیم که تجدید تولید صنعتی در کشورهای هلند، آلمان غربی، ایتالیا و فرانسه با ژرفای بالاتری از انگلیس و حتی خود ایالات متحده صورت گرفت. یکی از نتایج این پروسه خاتمه سلطه مطلق ایالات متحده در بازار جهانی بود، بطوری که سهم صادرات ایالات متحده از کل صادرات جهان از ۳۲.۵٪ در سال ۱۹۴۷ به ۱۸.۳٪ در سال ۱۹۵۵ تنزل پیدا کرد و سهم اروپا در همین فاصله از ۱۷.۱٪ به ۴۱.۲٪ افزایش یافت (۱۳). از این عدم توازن تولید صنعتی بین امریکا و اروپا و صادرات کالا از امریکا و اروپا میان خود و به سایر مناطق جهان میتوان چنین نتیجه گرفت که سرمایه اروپائی قابلیت رقابت خود را در مقابل ایالات متحده در همان سال های ۵۰ کسب کرده و تثبیت نموده است. سطح بالاتر دستمزد در امریکا و پائین تر بودن بازده کار در سال های ۶۰ بالاخره ایالات متحده را در پلکان ارزش کار سرمایه های ملی در مقایسه با یکدیگر در پلهای پائین تر از اروپا قرار داد. در این دوران افزایش بازده کار در بازار مشترک اروپا در کل صادرات جهان باز هم تقلیل یسافت، در حالی که بازار مشترک اروپا سهم خود را افزایش داد که در تمام این سال ها نتیجتاً ایالات متحده دارای بیلان پرداختی منفی بود و نزول مستمر بیلان پرداخت در سال ۱۹۷۱ بطوری تشدید یافت که بیس آن را

پیشرفت تقلیل دهد، زیرا که به عهده گرفتن تولید و انفراسترکچر کاری است که از عهده دولت نمیتواند برآورده شود، تنها رقابت آزاد سرمایه ها و وجود شرایط آزاد برای انجام مبارزات طبقاتی بالا بردن مستمر ژرفا و بازده کار به مثابه نیروی مولده را میسر میسازد که طی آن بالا بردن رفا عمومی ممکن میشود.

وظیفه سوسیالیست ها در مرحله کنونی تاریخی نسه در بر چیدن روابط سرمایه با توسل به زور، بلکه شرکت در مبارزات طبقاتی مزد و حقوق بگیران برای ایجاد رفا عمومی است. سرمایه داری باید تکلیف تاریخی خود را که رشد نیروهای مولد است، خود انجام دهد که در روند آن است که مزد و حقوق بگیران تضاد کار و سرمایه را میتوانند کشف کنند (در اینجا نقش سوسیالیست های واقعی و آگاه و روشنفکر اهمیت خارق العاده دارد). چنانچه سوسیالیست ها با توسل به زور و با بدست گرفتن قدرت سیاسی استبدادی تکلیف سرمایه داری، یعنی بانجام رساندن رشد نیروهای مولده را در یک کشور عقب مانده به عهده بگیرند، چون مجبورند با مزد و حقوق بگیران برای رشد نیروهای مولده همان کاری انجام دهند که سرمایه داران میکنند، یعنی آنها را مورد استثمار قرار دهند. در واقع تضادی میان سوسیالیست ها و مزد و حقوق بگیران بوجود میاورند، کاری که در روسیه صورت گرفت، حزب کمونیست شوروی بیش از ۱۵ میلیون عضو داشت و سندیکاهای زرد وابسته به آن چند ده میلیون کارگر را در صفوف خود متشکل ساخته بودند، اما در هنگام فروپاشی و استقرار مجدد سیستم سرمایه داری مقاومتی از طرف مردم صورت نگرفت و تنها عده ای نظامی قدره بوند کودتائی را ترتیب دادند که اتفاقاً به علت مقاومت مردم به رهبری یلسین الکنی با شکست روبرو شد.

نحوه تحقق قانون ارزش میان کشورهای پیشرفته سرمایه داری

تا بحال باین نتیجه رسیدیم که قانون ارزش در سطح اقتصاد ملی یک کشور توازن - عدم توازن و توازن مجدد در پلکان بالاتر صورت میگیرد و همچنین نتیجه گرفتیم که کشورهای سرمایه داری پیشرفته در برخورد با اقتصاد کشورهای عقب مانده تر (مثال های آرژانتین، روسیه و نیکاراگوا) که کار اجتماعاً لازم آنان با ژرفا و بازده کار بسیار پائین تری عمل میکند، دست پیش دارند. در زیر کوشش میشود چگونگی تحقق قانون ارزش در رابطه میان کشورهای پیشرفته سرمایه داری بطور مثال ایالات متحده و اروپا بررسی شود.

سهم تولید بریتانیا در سال ۱۸۲۰ ۵۰٪ کل تولید صنعتی جهان بود و سهم ایالات متحده ۱۰٪، آلمان ۸٪، فرانسه ۱۵٪ و ژاپن صفر درصد. در سال ۱۹۳۷ این معادله بشکل زیر تغییر یافت. سهم ایالات متحده در کل تولید صنعتی جهان عبارت بود از ۴۲٪، بریتانیا ۱۱٪، آلمان ۱۲٪، فرانسه ۵٪ و ژاپن ۴٪. ایالات متحده سهم تولید صنعتی خود را در حین جنگ جهانی دوم بشکل بارزی افزایش داد و در سال ۱۹۴۸ سهم ایالات متحده ۵۶.۴٪ کل تولید صنعتی جهان، بریتانیا ۱۱٪، آلمان (غربی) ۴.۳٪، فرانسه ۴.۱٪، ایتالیا ۲.۱٪ و ژاپن ۱.۵٪ بود (۱۱).

عوامل زیر رشد سریع و سرسام آور و شدت انباشت در ایالات متحده را فراهم ساختند:

- ۱- بازار بزرگ خود ایالات متحده. در این رابطه لازم است اشاره شود که بخش بزرگی از مهاجرین به امریکا در همان ابتدا با تصرف زمین و فعالیت خصوصی کشاورزی به مثابه ارتش ذخیره کار ارزان در اختیار سرمایه داری قرار نداشتند و بنابراین از همان ابتدا سرمایه داری ایالات متحده مجبور بود با تکنولوژی مدرن عمل کند و در مقایسه با اروپا مزد بیشتری را به کارگران بپردازد و بدین ترتیب نیروی کار آنها بعلت بکسار گرفتن تکنولوژی پیشرفته تر دارای ژرفا و بازده بالاتری بود.

من پیشنهاداتی منطقی و عملی در امر کنترل سرمایه مهاجم مالی طرح نموده است که با گسترش این جنبش شانس پیروزی دارند که نتیجه آن میتواند انکشاف در سطح باز هم بالاتری باشد.

و آنچه که ما ایرانی‌ها برای کشورمان از این فعل و انفعالات و تا زمانی که شرایط مادی و ذهنی استقرار سوسیالیسم فراهم نیست، باید بیاموزیم این واقعیت است که تنها راه حل اساسی از طریق یکسان ساختن قدرت اقتصادی کشورمان با سایر کشورهای پیشرفته است. به بیان دیگر ما باید با بالا بردن ارزش کار ما در پلکان ارزش کار جهانی، از پله ابتدائی که در آن قرار داریم و فقر و بیسوادی، بیکاری، بیماری و ... نتیجه آن است، بیرون آمده و ضمن احترام و بدون تعرض به منافع مردم کشورهای دیگر سربلند و با افتخار راه ترقی را در پیش گیریم و چیزی را که باید بیاموزیم، آن است که به نسخه‌های تخریبی کشورها و مجامع امپریالیستی عمل نکنیم و باز هم باید بیاموزیم تا زمانی که سوسیالیسم ممکن نشده است، تنها در سطح ملی و آنهم از راه سرمایه‌داری با تمام عیوبش رشد اقتصادی و بوجود آمدن توازن تولیدی ممکن است.

و چیز دیگری را که باید بیاموزیم آن است که تا زمانی که تضادهای وجه تولید سرمایه‌داری وجود دارند که در بازار جهانی بشکل عدم توازن رشد سرمایه‌های مالی جلوه گر میشوند، بحران‌های ارزی نیز همواره و بطور فصلی ظهور خواهند کرد، زیرا این شکل حرکت قانون ارزش در سطح جهانی است و کشور ما نیز نمیتواند از آن بر حذر بماند. دانشمندان اقتصاد ایران باید خود را مجهز به آنگونه ابزار عملی و علمی بنمایند تا با پیشنهاد و اتخاذ سیاست معقول اقتصادی- اجتماعی در تخفیف بحران‌ها بکوشند. ساده اندیشی و نتیجتاً طرح راه حل‌های ساده‌گرایانه و تخیلی نظیر زنده باد انقلاب سوسیالیستی بی‌راهه بوده و میتوانند تنها تخریب بیشتر را به همراه داشته باشند. آنها که به انتظار معاد بلشویستی نشسته‌اند، انتظار بیهوده میکشند.

پانوس‌ها:

- ۳- در این زمینه میتوان به کتاب «بازار بی‌مه‌ار» Der entfesselte Markt مراجعه کرد.
- ۴- کارل مارکس، «سرمایه»، مجموعه آثار مارکس و انگلس، جلد ۲۳، آلمانی، صفحه ۶۲۱.
- ۵- همانجا، همان صفحه.
- ۶- همانجا، جلد ۲۶، صفحه ۵۱۵.
- ۷- همانجا، جلد ۲۳، صفحه ۳۳۷.
- ۸- همانجا، صفحه ۵۸۱.
- ۹- همانجا، صفحه ۵۸۴.
- ۱۰- همانجا، صفحه ۵۸۴.
- ۱۱- یورگن کوشینسکی Jürgen Kuczynski، «تاریخ موقعیت کارگران در سرمایه‌داری»، جلد ۳۷.
- ۱۲- ارنست ماندل، «بازار مشترک اروپا و رقابت اروپا- امریکا»
- ۱۳- کیرسانف، «ایالات متحده و اروپا»، صفحه‌های ۹۶-۲۲ به زبان آلمانی.
- ۱۴- مجله اشپیکل آلمان، سال ۱۹۷۱، شماره ۳۵.

نگارگری درباره ترور و ...

بنابراین گرایش به تروریسم خود محصول وضعیتی است که فرد و یا یک گروه سیاسی در آن بسر میبرد. ورنر هالوگ Werner Hahlweg بر این باور است که «منش چریکی» Guerillahaltung تنها در جوامعی بوجود می‌آید که دارای ساختار سلطه‌گرایانه هستند، یعنی جامعه به دو اردوگاه سلطه‌گر و سلطه‌شونده تقسیم شده است و از بطن چنین وضعیتی همیشه بخش کوچکی از سلطه‌شوندگان که در پی رهایی خویش از چنبره خشونت سلطه‌گر است، به «منش چریکی» روی می‌آورد، آنهم زمانی که نیروی سلطه‌گر (حکومت) با کردارهایش

در حکومت و محافل اقتصادی امریکا بوجود آورد که امریکا نه تنها بازارهای جهانی را از دست میدهد بلکه بازار داخلی‌اش نیز به تصرف اروپائیان و ژاپن در خواهد آمد. علاوه بر آن فرار دلار آغاز شد، دلارهای بورس و سرمایه مالی اسپکولاتیو بازار گرمی برای صدور دلار بدست آوردند

اقدامات نیکسون رئیس‌جمهور امریکا

نیکسون در ۱۵ اوت ۱۹۷۱ در یک سخنرانی تلویزیونی طرحی را برای تقویت اقتصادی کشور در سه بند و قید تبصره اعلام کرد. نکات مهم این طرح عبارتند از:

- برنامه جدیدی برای تشویق سرمایه‌گذاری اعلام میشود.
- ۷٪ مالیات ویژه اتومبیل‌های ساخت امریکا حذف میشود.
- پیشنهادی به کنگره ارائه میشود در جهت بخشودگی مالیاتی به شرکت‌هایی که در رشته‌های مدرن صنعتی تحقیقات بعمل می‌آورند.
- ده درصد بر عوارض گمرکی افزوده میشود.
- ده درصد از کمک‌های عمرانی به خارج کاسته میشود.
- رفم امور اجتماعی یکسال به عقب انداخته میشود.
- مرزها و قیمت‌ها برای سه ماه تثبیت میشوند.

نیکسون در سخنرانی خود اعلام کرد: «ما باید از موقعیت دلار به مثابه ستون ثبات پولی در جهان حراست به عمل آوریم. در هفت سال گذشته بطور متوسط هر سال دچار یک بحران ارزی بوده‌ایم. برندگان دلان بین‌المللی هستند. از آنجا که آنها از بحران‌ها زندگی میکنند، سعی در ایجاد بحران دارند. در هفته‌های گذشته این دلان یک جنگ کامل را علیه دلار امریکا شروع کرده‌اند. قدرت پولی یک کشور بر قدرت اقتصاد آن کشور تکیه دارد» (۱۴).

نیکسون برای جلوگیری از بازی خطرناک دلار با طلا و سایر ارزش‌های ذخیره‌ای را برای مدت نامعلومی حذف کرد. در بحران‌های کشورهای دیگر (مکزیک، آسیای جنوب شرقی، امریکای لاتین، روسیه و آرژانتین) شاهد آن بودیم که مشاوران امریکائی و وابستگان آنها از بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول بهمه این کشورها سیاست درهای باز را هم در زمینه واردات و هم در زمینه پول توصیه کردند و در زمینه اقتصادی نیز بالا بردن نرخ بهره و قطع سرمایه‌گذاری و تشویق دولتی را در جهت سرمایه‌گذاری پیشنهاد نمودند که همواره نتیجه آن تشدید بحران، مقروض ساختن این کشورها، سقوط اقتصادی، بیکاری، فقر سرسام‌آور و بالاخره ویرانی این کشورها بوده است، حال آنکه وقتی نوبت به خود امریکا رسید، دیدیم که عکس آن عمل کردند.

با جمله «قدرت پولی یک کشور بر قدرت اقتصادی آن کشور تکیه دارد»، آقای نیکسون عملاً می‌پذیرد که عدم توازن رشد میان سرمایه‌های ملی در سال‌های قبل بسود اروپا و ژاپن و علیه امریکا صورت گرفت. او با تشویق سرمایه‌گذاری در رشته‌های مدرن سعی کرد این عدم توازن را از میان بردارد و عدم مبادله با طلا و سایر ذخایر عملاً بالا رفتن بهای سایر ارزهای کشورهای پیشرفته صنعتی را به دنبال داشت. بدین ترتیب از مقدار صادرات آنها به امریکا کاسته شد تا توازن در بیلان پرداختی امریکا دوباره برقرار شود.

بحران‌های سال‌های ۳۳-۱۹۲۹ که تا حد زیادی به تخریب‌های سرمایه‌اسپکولاتیو مالی مربوط میشد، با قرارداد برتن وودس مدت‌های مدیدی، یعنی تا فسخ این قرارداد در سال ۱۹۷۲ سرمایه مالی اسپکولاتیو را تا حد بسیار زیادی به کنترل در آورده بود. اقدامات نیکسون موقتی بودند و از آن پس بحران‌های فراوانی که همگی نتیجه سیاست کشورهای امپریالیستی و مؤسسات مالی وابسته به آنان بوده‌اند، صورت گرفتند. جنبش اتاک که میرود یک جنبش جهانی تبدیل شود، به نظر

- زمینه را برای عدم اعتماد مردم (سلطه‌شوندگان) نسبت به خود فراهم آورد. هنگامی که بخشی از مردم باین دست یابند که حکومت سلطه‌گر علیه منافع او عمل میکند و در عین حال همه امکانات اجتماعی را برای جابجائی حکومت از میان برداشته، یعنی مردم را از امکان‌گزینش حکومت‌جانشین محروم ساخته است، گرایش به تروریسم به مثابه ابزاری در جهت تغییر مناسبات و ساختارهای موجود، یعنی تغییر روابط میان سلطه‌گران و سلطه‌شوندگان امری اجتناب‌ناپذیر میشود (۴۳). چنین وضعیتی سبب میشود تا عناصری از توده سلطه‌شونده که در طول تاریخ به «اطاعت و تحقیر» عادت کرده است، پس از خودآگاهی به وضعیت ناخرسند خویش و دستیابی به این «حقیقت» که حقوق انسانی و مدنی‌اش از سوی نیروی سلطه‌گر پایمال میشود، برای رهایی خویش میتواند به ناگهان به نیروی خشونت‌گر بدل گردد. از این لحظه به بعد تمامی نیروی چنین گروهی در جهت شناخت ضعف‌های «دشمن»، یعنی نیروی سلطه‌گر که حکومت را در دست دارد، بکار گرفته و کوشش میشود تا شرایط موجود بهتر مورد موشکافی و بررسی قرار گیرد تا بر پایه نتایج بدست آمده طرح سرنگونی نیروی سلطه‌گر ریخته شود. از این لحظه به بعد کوشش میشود با خشونت به خشونت نیروی سلطه‌گر پاسخ داده شود و باین ترتیب هر دو نیروی سلطه‌گر و سلطه‌شونده در مدار بسته خشونت و ضدخشونت گرفتار میشوند. چنین کارزاری تنها هنگامی میتواند پایان یابد، هرگاه یکی از این دو گروه بتواند نیروی دیگر را سرکوب و نابود سازد. با حذف نیروی مخالف، تا زمانی که شرایط مادی برای تحقق جامعه بی‌طبقه فراهم نگشته است، بار دیگر رابطه نوینی میان دو نیروی سلطه‌گر و سلطه‌شونده برقرار میگردد که میتواند تا مرحله معینی به برقراری وضعیتی «پایدار» در جامعه میان حکومت‌کنندگان و حکومت‌شوندگان منجر شود.
- در عین حال مبارزه خشونت‌آمیز نیروئی که از بطن توده سلطه‌شونده برخاسته است و خواهان رهایی خویش از روابط سلطه‌گرایانه است، دیر یا زود به مبارزه مرگ و زندگی بدل میگردد، زیرا هیچ سلطه‌گری حاضر نیست از انحصار خشونت در دست حکومتی دست بردارد که توسط او اداره میشود. اقتدار هر حکومتی در درجه نخست از همین انحصار ناشی میشود و حکومتی که نتواند چنین موقعیتی را حفظ کند، دیر یا زود توسط گروه‌هایی که با بکاربرد خشونت علیه او می‌جنگند، سرنگون خواهد شد.
- دیگر آنکه گرایش به آناشیسیم و تروریسم میتواند موجب پیدایش «منش چریکی» گردد. برای اینکه بتوان این نظریه را فهمید، باید به وضعیتی که افراد در آن قرار دارند، پی برد. بر اساس پژوهش‌هایی که در رابطه با پیدایش گروه‌های تروریست انجام گرفت، مجموعه‌ای از علل به مثابه عوامل پیوسته‌ای تشخیص داده شدند که زمینه را برای گرایش افراد به تروریسم و شرکت در جنبش‌های چریک شهری آسان می‌ساختند. در این رابطه به اختصار از برخی از آن عوامل نام می‌بریم که عبارتند از:
- وجود هم‌زمان پدیده‌هایی چون موسیقی راک اند رول Rock and Roll که نوعی خشونت را علیه نظم موجود بیان میکرد.
 - برقراری روابط جنسی آزاد میان پسران و دختران بدون آنکه نیازی به ازدواج باشد. چنین رابطه‌ای ساختار سنتی خانواده را در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری به زیر پرسش برده بود.
 - گرایش به زندگی مشترک در «کمون‌ها» Kommunen همراه با پیدایش خرده فرهنگ‌ها Subkultur که عکس‌العملی بود در برابر ساختار خانواده و فرهنگ حاکم در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته که جامعه مصرفی را به جامعه ایده‌آل بدل ساخته بود.
 - گسترش مصرف مواد مخدر در آغاز دهه ۷۰ سده پیش در کشورهای اروپائی و ایالات متحده آمریکا.
- گسترش جنگ در ویتنام همراه با سرکوب بی‌رحمانه روستائیان این کشور توسط ارتش آمریکا.
- شهادت چه‌گوارا در بلیوی که بخاطر رهایی مردم آن کشور در جنگی چریکی شرکت کرده بود.
- مسافرت شاه ایران به آلمان و کشته شدن دانشجویی بنام بنو اونه‌زورگ Beno Ohnesorg بدست پلیس در برلین.
- پیدایش جنبش پلنگ‌های سیاه Black Panther که در آمریکا بخاطر از میان برداشتن تبعیض نژادی مبارزه میکرد.
- قتل مارتین لوتر کینگ Martin Luther King در آمریکا توسط عناصر نژادپرست. کینگ رهبر جنبشی بود که میکوشید با بهره‌گیری از ابزارهای صلح‌آمیز برابری حقوق شهروندی سیاهان آمریکا را متحقق سازد.
- شکست اعراب در جنگ شش روزه در برابر ارتش اسرائیل و ظهور جنبش آزادیبخش فلسطین همراه با اقدامات هوایماریائی و ...
- بدون تردید عوامل بسیار دیگری نیز در گرایش افراد به تروریسم در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری مؤثر بوده‌اند. اما بطور کلی میتوان به سه عامل اشاره کرد:
- ۱- نقد ساختار اقتصادی کشورهای امپریالیستی: بر اساس نقد مارکس از شیوه تولید سرمایه‌داری بخشی از جوانان و روشنفکران این کشورها پنداشتند که میتوان با به راه انداختن گروه‌های تروریستی به انقلاب پرولتاری در کشورهای متروپل سرمایه‌داری دامن زد.
 - ۲- گرایش به تئوری: گروه‌های چریک شهری، چه در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری و چه در کشورهای پیرامونی، با گرایش به مارکسیسم کوشیدند تصویری از جامعه‌ای مبنی بر عدالت و برابری و «بهشت برین» را طرح‌ریزی کنند.
 - ۳- پیوند تئوری و عمل Praxis: مبارزه چریکی باید بر روابط اجتماعی موجود تأثیر میگذاشت تا زمینه‌های لازم و ضروری برای انقلاب سیاسی هموار میگردد. با توجه به نقش جهانی سرمایه‌داری امپریالیستی، چنین مبارزه‌ای باید هم‌زمان در تمامی کشورها علیه نهادهای امپریالیستی انجام میگرفت و بهمین دلیل گروه‌های چریکی کشورهای مختلف باید با همکاری و همبستگی با یکدیگر جبهه مبارزاتی مشترکی را علیه اردوگاه امپریالیسم بوجود می‌آوردند. از این زمان به بعد میان مبارزان فلسطینی و جنبش‌های تروریستی اروپا نظیر «فراکسیون ارتش سرخ» آلمان، I RA در ایرلند، «بریکادهای سرخ» فرانسه و .. روابط نزدیک و تنگاتنگی وجود داشت.
 - ۴- مبارزه قهرآمیز: برای آنکه بتوان وضعیت اجتماعی ناعادلانه را از میان برداشت، باید قهر حکومتی را با قهر انقلابی پاسخ داد. در چنین رابطه‌ای میتوان از «منش چریکی» به مثابه روشی برای از میان برداشتن نقص‌های اجتماعی، اقتصادی و سیاسی یاد کرد.
- نتیجه آنکه مبارزه چریک شهری مبارزه‌ای است میان گروهی کوچک با امکاناتی بسیار محدود در برابر دستگاه Apparatus دولتی که از امکانات فنی و مالی فراوانی برخوردار است. هر چند که هدف مبارزات چریکی سرنگونی رژیم است، اما این مبارزه در حلقه نخست علیه دستگاه‌ها و یا نهادهای حکومت انجام میگردد و همین امر سبب میشود تا گروه‌های چریکی نیز برای تقابل با دستگاه‌های دولتی، خود دستگاهی را بوجود آورند که برای پیشبرد مبارزه‌شان ضروری است. برای آنکه بتوان نهادهای حکومتی را درهم شکست و یا آنکه آنها را آسیب‌پذیر ساخت، گروه‌های چریک شهری باید دستگاهی را بوجود آورند که در عین سادگی اجزای تشکیل دهنده آن، از بارآوری کارکردی فوق‌العاده برخوردار باشد تا بتواند از یکسو در برابر دستگاه‌های دولتی دوام آورد و از سوی دیگر آنها را ضربه‌پذیر سازد.

دهند، کما اینکه القاعده نیز توانسته است مبارزه خود را همچنان ادامه دهد. تاریخ نشان داده است که اشکال مبارزه گروه‌هائی که در راه سرنگونی حکومتی مبارزه میکنند، مبارزه‌ای است عکس‌العملی، یعنی آنها با توجه به توانمندی سرکوب نهادها و دستگاه‌های دولتی اشکال مبارزه خود را برمیگزینند. در چنین رابطه‌ای مبارزه اصل و اشکال مبارزه فرع است، یعنی فرع میتواند در رابطه با اصل اشکال متنوعی بیابد. هر چقدر به دامنه توانمندی دستگاه‌های سرکوب دولتی افزوده شود، بهمان نسبت از دامنه مبارزه بیرونی گروه‌های تروریست کاسته میشود، آنهم تا زمانی که آنها بتوانند راه‌ها و اشکال مبارزاتی خود را با توجه به کارکردهای نهادهای سرکوب حکومتی تطبیق دهند. تا زمانی که علل اجتماعی گرایش به مبارزه تروریستی از میان برداشته نشده است، موفقیت‌های دستگاه‌های حکومتی در سرکوب گروه‌های تروریستی دارای تأثیری لحظه‌ای و مقطعی هستند.

سرانجام آنکه مبارزه تروریستی نیز دارای تاریخ ویژه خویش است که رد پای آنرا میتوان در تاریخ باستان جست. تروریست‌ها میتوانند با توجه به این تاریخ و ارزیابی از اشکال مبارزات تروریستی و چریکی به دامنه تجربیات خویش بیافزایند. در حقیقت میتوان گفت که تاریخ رهایی کشورهای که در حال حاضر به «جهان سوم» تعلق دارند، تاریخ مبارزات چریکی است. بدون چنین مبارزه‌های کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری حاضر نبودند از سیاست استعماری خود دست بردارند. بهای سنگینی که آنها در رابطه با جنگ‌های چریکی و پارتیزانی باید می‌پرداختند، سبب شد تا آنها به استقلال مستعمرات خود تن در دهند و استعمار نو را که بر روابط اقتصادی استوار است، جانشین استعمار کهن سازند. همچنین همانطور که در رابطه با الجزایر دیدیم، بدون تحقق مبارزات چریکی و پارتیزانی در برخی از کلنی‌ها، امکان تبدیل مردمی که در آن سرزمین‌ها زندگی میکردند، بیک ملت که بخاطر رهایی خویش از یوغ قدرتی استعمارگر مبارزه میکند، امری غیرممکن بود.

ادامه دارد

پانویس‌ها

43- Werner Hahlweg, "Guerilla ohne Fronten", Stuttgart, 1968.

جرا...

- ۱- مانیفست جمهوری‌خواهی اکبر گنجی،
- ۲- بیانیه برخی کوشندگان ایرانی در برون‌مرز بنام «ما خواهان مذاکره مستقیم بین دولت‌های ایران و امریکا هستیم».

احتیاجی نیست تا درباره مانیفست جمهوری‌خواهی سخنی گفت. در این باره تا کنون ده‌ها نوشته و تفسیر منتشر شده است که هم‌چنان نیز ادامه دارد. شجاعت اکبر گنجی حتا منتقدین و مخالفان ایده‌های او را نیز به تحسین واداشت. این کتاب نشان داد که زمینه‌های فکری ایرانیان دیگر شده است، استقبال کم‌سابقه از این کتاب نیز این ایده را تأیید می‌کند.

اما بر خلاف استقبال از کتاب اکبر گنجی (که بر عکس دیدگاه برخی که شاید از سر خودخواهی‌هایی که همه با آن آشنائیم، مکرر گفته و نوشته‌اند که او «حرف تازه‌ای نزرده است و آنها قبل از او گفته‌اند»، به حق هنوز بسیار حرف‌ها برای نقد و تفسیر دارد)، بیانیه «ما خواهان ...» نه تنها با استقبالی روبرو نشد که یکبار دیگر روشن نمود که «خط سازش» جان‌سخت و قدیمی که خود را زیر نقاب «مسالمت‌جویی» پنهان می‌کند، از دید هم‌میهنان کاملاً شناخته شده بوده و دیگر حنایش رنگی ندارد. عده‌ای از امضاء کنندگان بیانیه چهره‌های شناخته شده‌ای هستند که با وجود همه خیانتی که از این رژیم دیده‌ایم،

بنابراین دستگاه‌هائی که توسط گروه‌های چریکی بوجود آورده میشوند، باید دارای ساختارهای نو و آینده‌گرا باشند. نهایتاً آنکه دستگاه‌های وابسته به دولت و متعلق به گروه‌های تروریستی با یکدیگر وحدتی دیالکتیکی را بوجود می‌آورند، زیرا هر یک در پی نفی دیگری است. آنچه نقطه قوت یکی است، انعکاسی از ضعف دستگاه گروه دیگر است و بالعکس. همین امر سبب میشود تا میان دستگاه‌های دولتی و چریکی نوعی رابطه تکاملی متقابل برقرار گردد. هر یک میکوشد برای سرکوب نیروی مقابل کارکرد متدها، دستگاه‌ها و تکنیک مبارزه خود را بهین optimal سازد. نتیجه آنکه هر یک از این دو از کمبودها، ضعف‌ها و توانمندی‌های یکدیگر می‌آموزند تا بتوانند با بهین ساختن فن‌آوری مبارزاتی خویش رقیب را شاخ‌مات کنند.

مبارزات گروه‌های تروریست علیه نهادها و سبیل‌های قدرت کشورهای امپریالیستی و استعمارگر آشکار میسازند که در حال حاضر بخاطر وجود دستگاه‌های اطلاعاتی و خبررسانی الکترونیکی نظیر اینترنت، گروه‌های تروریست از یکسو میتوانند باشتابی شگرف به آخرین اطلاعات علمی دست یابند و از سوی دیگر با بهره‌گیری از تکنیک‌هائی که در اختیار عامه مردم است، از توانائی ساختن تسلیحاتی برخوردارند که بتوانند با بکاربرد آن ترس و وحشت را همگانی سازند. فلسطینیان با ساده‌ترین تکنیک‌ها میتوانند بمب‌هائی را بسازند که در ترورهای انتحاری منقجر میسازند. آنها با این تکنیک ساده ترس و وحشت را در سراسر اسرائیل حاکم ساخته‌اند و تمامی تلاش دولت اسرائیل برای از بین بردن ابزارهائی که با آن میتوان چنین بمب‌هائی را ساخت، تا کنون در فلسطین اشغالی بی‌نتیجه مانده است. همچنین گروه القاعده توانسته است با بکارگیری قایق‌های موتوری که در سراسر جهان خرید و فروش میشوند، یکی از بزرگ‌ترین ناوبرهای جنگی امریکا و نیز یکی از مدرن‌ترین کشتی‌های نفتکش فرانسه در یمن را منقجر سازد. کارشناسان کشورهای امپریالیستی حتی مدعی هستند که ساختن بمب‌های اتمی «کثیف»، بمب‌های میکروبی و شیمیائی توسط گروه‌های تروریست کار چندان پیچیده‌ای نیست. تروریست‌های عرب حتی توانستند در رخدادهای ۱۱ سپتامبر هواپیماهای مسافربری را به بمب‌هائی دهشتناک بدل سازند و با آنها پنتاگون را در واشنگتن و دو برج تجارت جهانی را در نیویورک مورد حمله قرار دهند، حادثه‌ای که از یکسو منجر به کشته شدن بیش از ۳۰۰۰ تن انسان بی‌گناه گشت و از سوی دیگر دو آسمانخراش دوقلو را که ارتفاعی بیش از ۴۲۰ متر داشتند، به تلی از خاک بدل ساخت. چنین به نظر میرسد که با گسترش هر چه بیشتر سیستم‌های اطلاعاتی در جهان، امکانات نامحدودی در اختیار گروه‌های تروریست و چریکی قرار گرفته است تا بتوانند با وجود آوردن ساده‌ترین دستگاه‌های اطلاعاتی بزرگترین ضربه‌ها را به دولت‌های نیرومند جهان وارد سازند. مبارزه‌ای را که امریکا علیه «تروریسم بین‌المللی» به راه انداخته است، باید تلاشی دانست در جهت برتری‌جویی دستگاه‌های دولتی بر دستگاه‌هائی که گروه‌هائی همچون القاعده، حماس و ... توانسته‌اند برای پیشبرد مبارزات خویش بوجود آورند. اینکه بن‌لادن توانسته است مخفی گردد و تمامی دستگاه‌های اطلاعاتی جهان هنوز نتوانسته‌اند رد پای او را بیابند، خود نشان میدهد که چگونه در دوران کنونی گروه‌های تروریست میتوانند از دستگاه‌های لوژیستیکی توانمندی برخوردار شوند. هدف امریکا و متحدینش آن است که بتوانند زمینه را برای ادامه وجود چنین نهادهائی از میان بردارند. روشن است تا زمانی که نتوانیم عواملی را که موجب گرایش بخشی از مردم به تروریسم سیاسی می‌گردد، از میان برداریم، باید باین نتیجه رسید که سیاست ضد ترور امریکا و متحدینش محکوم به شکست است، زیرا تاریخ نشان داده است کسانی که در پی تغییر روابط سیاسی هستند و تحت تأثیر ایدئولوژی به مبارزه سیاسی گرایش یافته‌اند، قادرند در برابر اقدامات دستگاه‌ها و نهادهای دولتی از خود عکس‌العمل نشان دهند و مبارزه خود را با شرایط تحول‌یافته تطبیق

دگرگونی‌های سیاسی ...

اگر به جای جمهوری اسلامی و حاکمان قشری آن، جمهوری دیگری هم استقرار می‌یافت با حاکمانی از گونه‌های دیگر باز آن اتحاد انقلابی نمی‌توانست پایدار بماند. چرا؟ چون آن اتحاد ضرورتاً اتحادی بود در نفی وضعیتی. وضعیتی که به مرور زمان تمامی قشرها و طبقات جامعه را علیه خود برانگیخته بود. و این گونه برانگیختگی نیز یکی از قوانین ضروری برای پدید آمدن وضعیت انقلابی یا کلی‌تر وضعیتی است که حد اقل بخش بزرگی از جامعه را بسا پیوندها، وابستگی‌ها و منافع مختلف قشری و طبقاتی علیه دشمن واحدی برای دگرگونی‌های اساسی بسیج می‌کند. ولی هر بخشی از جامعه از جایگاه خاص خود در جامعه و برای به دست آوردن آنچه منافع و خواست خود می‌پنداشت به انقلاب پیوسته بود.

طبیعی است که ایجاد اتحادی میان قشرها و طبقات اجتماعی که جایگاه و منافع متفاوت و گاه متضادی با یکدیگر دارند به دور محوری برای نفی حاکمان و نظام موجود که در برابر همگی آنان قرار گرفته است کاری است ساده‌تر تا متحد ساختن آنان به طور مثبت به دور برنامه‌های مشترک که برآورنده‌ی منافع، آرزوها و توهّمات همگی آنان باشد. زیرا در جامعه‌های طبقاتی چه در زمان صلح و روند عادی جامعه و چه در زمان بحران‌ها، هیجان‌ها و تکان‌های شدید اجتماعی و سیاسی، نمی‌توان هیچ برنامه‌ی مثبتی را طراحی کرد که آرزوها و منافع تمامی قشرها و طبقات اجتماعی را تأمین کند.

در دوران مبارزه‌ی مشترک علیه حاکمان و یا نظام موجود هر فردی، قشری و طبقه‌ای آزاد است تا در سر تحقق خواست‌ها، منافع و آرزوهای خود را پیرواند. هر بخشی می‌پندارد که پیروزی انقلاب سرانجام در وضعیت اجتماعی آن بهبود به وجود خواهد آورد و به این دلیل است که به انقلاب می‌پیوندد. هر نیروی اجتماعی گمان دارد که خواست‌ها و منافع او خواست‌ها و منافع همه‌ی جامعه است. هر نیرو و بخشی به نیرو و بخش دیگر برای پیشبرد مبارزه نیاز دارد و به آن تکیه می‌کند. به این امید که بتواند پس از پیروزی به نفع خود از آن سود جوید. از این رو هر بخش و نیرویی از طرح خواست‌ها و شعارهای خاص خود که ممکن است نیروی عمده‌ای را ناراضی سازد پرهیز می‌کند. در ظاهر اتحاد و اتفاقی همگانی و پایدار میان انبوه شرکت کنندگان فعال در مبارزه به وجود می‌آید که با اوج گرفتن مبارزه به طور گسترده و گسترده‌تر عناصر و نیروهای تا کنون غیر فعال اجتماعی را فعال کرده به درون خود جذب می‌کند. به ویژه تسوده‌ی عظیم قشرها و طبقات محروم و ستم‌کش جامعه، که هر تغییر را بر ادامه‌ی وضع موجود ترجیح داده به سود خود و بهبودی در شرایط زندگی خویش می‌پندارند، مشتاقانه به جنبش می‌پیوندند. و نیز اینان هستند که شدیدترین ضربه‌های حاکمان موجود بر گرده‌شان وارد می‌شود و بیشترین قربانی را می‌دهند. زیرا آنان از هر نیروی دیگری صادقانه‌تر در جنبش انقلابی شرکت می‌کنند و به همین دلیل نیز از خود فداکاری و جانفشانی بیشتری برای پیروزی نشان می‌دهند.

در این دوران همگی رمز موفقیت را در اتحاد و اتفاق برادرانه و خواست‌ها و شعارهای کلی و عمومی می‌دانند که درست به همین دلیل کلی و عمومی بودنشان در واقع هیچ چیز مشخصی را بیان نمی‌دارد. شعار «استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی»، که در روند مبارزات به شعار اصلی انقلاب مبدل شد، در واقع هیچ چیز مشخصی درباره‌ی ماهیت «استقلال»، «آزادی» و حتا «جمهوری اسلامی» که گویا مورد نظر شرکت کنندگان در انقلاب بود نمی‌گفت. شاید درست‌تر باشد اگر بگوییم که نیروهای شرکت کننده در انقلاب حتا بخش‌های با سواد و تحصیل کرده و شخصیت‌ها و نیروها و سازمان‌های سیاسی نیز به درستی نمی‌دانستند که منظور خود آنان و طرح کنندگان این شعارها از آنها چیست. من ادعا می‌کنم که حتا طراحان این شعارها نیز به درستی

خود را از سکوی حمایت از خمینی به سکوی حمایت از رفسنجانی و سپس معبود آخرین خاتمی پرتاب کردند. در مورد این آخرین آش چنان شور شد که او را حتا از مصدق برتر دانستند. توهّم پراکنی‌های این گروه اما هم‌چنان ادامه دارد ولی با درایتی که ایرانیان امروز نشان می‌دهند، دیگر راه به جایی نمی‌برد. کاملاً روشن شده است که زمان دیگر به نفع آنها کار نمی‌کند. در این بیانیه تلاش شده بود که از خواست مردم به رابطه با امریکا با زیرکی سؤاستفاده کرده خود را بسا مردم هم‌نظر نشان داده تا در اتفاق‌های آینده جای پائی برای خود تهیه کنند. عدم استقبال و بی‌توجهی هم‌میهنان به این بیانیه آب پاکی بود بر دست‌های امضاء کنندگان این بیانیه. این هم نشانه‌ای دیگر بر درایت و روشن‌بینی مردم ایران.

پس از این پیش‌گفتار اکنون به طرح موضوع اصلی می‌پردازم.

مدتی پیش طرحی بنام «طرح پیش‌نویس قانون اساسی» از سوی «شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران» انتشار یافت. اگر حتا نخواهیم به درون‌مایه این طرح بپردازیم، خود طرح موضوع، ایده و هدف مطرح کنندگان آن می‌بایست مورد ستایش قرار گیرد. در این رابطه باید به این نکته نیز توجهی ویژه داشت که مطرح کنندگان این پیش‌نویس قانون اساسی که مبنایش بر «جمهوریت»، «انتخاب آزاد» و «حق رای همگانی» نهاده شده است، کسانی هستند که خود از زمره مبارزان پر سابقه «چپ» و به بیان درست‌تر «چپ رادیکال» بوده‌اند. این طرح، که هم‌چنان که از نامش آشکار است تنها «طرح» است و ادعائی بر آن نمی‌تواند مترتب باشد، زمینه بسیار خوبی است برای گفتگو و تبادل نظر درباره تهیه یک قانون اساسی مترقی و مردمی و مناسب با جهان پیشرفته امروز که در آن هیچ راه و امکانی برای تجاوز به حقوق مردم و سؤاستفاده دارندگان قدرت وجود نداشته باشد. این طرح، همان‌گونه که تهیه کنندگان آن در پیش‌گفتار خود یادآور شده‌اند، بر مبنای قانون اساسی آلمان فدرال که پس از جنگ جهانی دوم تهیه شده، تدوین گشته است؟ چرا که از دید تهیه کنندگان آن به دلیل شرایط ویژه ایران که از قومیت‌های گوناگونی تشکیل یافته است، اسکلت قانون اساسی آلمان برای کشور ما مناسب‌ترین است. به نظر نگارنده این طرح هنوز هم برای ما کافی نیست و کارشناسان ایرانی می‌توانند به دیگر قانون‌های اساسی در کشورهای پیشرفته‌ای که در زمینه رعایت قانون و حقوق شهروندی در دنیای معاصر مشهور و مثال زدنی هستند، مراجعه کنند تا با بهره از آنها در زمینه‌هایی که با شرایط ویژه میهن ما خوانائی دارد، به تدوین قانون اساسی‌ای تا جای ممکن کامل و مترقی اقدام نمایند. به عنوان نمونه می‌توان از قانون اساسی کشور سوئد نام برد که با وجود آنکه ظاهراً دارای سیستم سلطنتی است اما کمتر کشور جمهوری‌ای را در جهان می‌توان یافت که در زمینه رعایت حقوق شهروندی، احترام به آزادی‌های فردی و اجتماعی، آزادی واقعی انتخابات، عدم فساد و تباهی زمامداران مملکتی و پاسخ‌گویی آنها در مقابل قانون و مردم و ... دهها موارد بسیار مهم دیگر، بتواند با آن برابری کند. یک نکته قابل توجه دیگر سیستم «کمون» در اداره استان‌ها و شهرهای سوئد است که در بسیاری زمینه‌ها از استقلال برخوردار هستند که در مقایسه با سیستم «فدرالی» به نظر می‌رسد که متناسب‌تر با وضعیت جامعه ایران است.

نگارنده امیدوار است که بتواند در فرصتی دیگر، ضمن بررسی دقیق‌تر طرح پیش‌نهادی، در مورد قانون اساسی سوئد نیز شرح بیشتری ارائه نماید. این نوشته تنها جهت گشایشی برای گفتگوهای بیشتر تهیه شده است و نظری اجمالی و دیدی کلی است که از دیدگاه کارشناسانه هنوز بسیار دور است. من امیدوارم که هم‌میهنان در این مورد به اظهار نظر بپردازند تا شاید علت سکوت در این امر مهم بر ما آشکار شود.

سوئد، اکتبر ۲۰۰۲

نمی‌دانستند منظورشان چیست و در عمل «استقلال و آزادی و جمهوری اسلامی» چه شکل و شمایل خواهد داشت.

ولی به هر حال در این انقلاب نیز مانند تمامی انقلاب‌های دیگر با پیروزی انقلاب، زمان شعارها و طرح خواست‌های کلی دیگر سپری شده و زمان برآوردن قول و قرارها و وعده و وعیدها و عمل کردن مثبت و اداری مملکت فرا رسیده بود. از این زمان و در این دوران است که واقعیت‌های زندگی اجتماعی یعنی تقسیم‌بندی جامعه به قشرها و طبقات مختلف با منافع گوناگون و گناه متضاد و همچنین سطح تکامل تاریخی جامعه خود را از خلال توهمات و پندارهای دوران مبارزات انقلابی آشکار می‌سازد.

طبیعی است که هر یک از نیروهای شرکت کننده در انقلاب توقع دارد که اکنون پاداش از خود گذشته‌گی‌ها و جانفشانی‌هایش را که در زمان انقلاب برای پیروزی آن از خود مایه گذاشته بود به دست آورد. همه می‌خواهند که انقلاب بلافاصله به زندگی آنان بهبود بخشد. هر طبقه‌ای می‌خواهد مهر و نشان خود را بر پیشانی انقلاب بزند. ولی انقلاب قادر نیست به همه، همه چیزها بدهد. زیرا جامعه تا بدان اندازه ثروتمند نیست که قادر باشد تا ثروت اجتماعی را میان همه‌ی مردم برادرانه تقسیم کند. چه اگر چنین ثروتی را می‌داشت شاید اساساً سببی برای انقلاب نمی‌بود. بنا بر این، حاکمان جدید چون حاکمان گذشته باید از بخشی یا بخش‌هایی از جامعه بستانند تا بتوانند آن را به بخشی یا بخش‌های دیگر بدهند.

شاید توده‌های محروم و ستم‌کش که از هر نیروی دیگری برای پیروزی انقلاب بیشتر مایه گذاشته، رادیکال‌تر عمل کرده و تلفات داده‌اند و هنوز در همان حالت برانگیختگی و التهاب انقلابی قرار دارند و انرژی انقلابی‌شان به تمامی مصرف و ساییده نشده و از این رو در صورت عدم تحقق خواست‌هایشان خطری برای حاکمان جدید محسوب می‌شوند، در ابتدا امتیازهایی به دست آورند. ولی، پس از استقرار و تثبیت نظام و حاکمیت جدید، مکانیزم‌ها و قوانین حاکم بر شیوه‌ی تولید و توزیع حاکم بر جامعه خود را رفته رفته تحمیل خواهد کرد و هر آنچه را، تنها به دلیل شرایط ذهنی بلافاصله پس از انقلاب، به توده‌های پایینی جامعه داده شده بود از راه عمل کرد مکانیزم‌های اقتصادی از آنان باز پس ستانده و مناسبات ضروری میان طبقات و قشرها باز خود را تحمیل خواهد کرد.

این روند تقسیم مجدد چیزهای تقسیم شده تنها در جامعه‌ی ما و پس از انقلاب ما انجام نگرفت. از باب مثال، در انقلاب کبیر فرانسه نیز قوانین ناپلئونی زمین فئودال‌ها و ملاکین بزرگ سابق را میان دهقانان تقسیم کرد و خرده مالکی بر زمین را به طور گسترده در فرانسه به وجود آورد. ولی، شیوه‌ی تولید و باز تولید سرمایه داری و رشد و گسترش آن به مرور زمان آن خرده مالکی را از بین برد و این بار مالکیت بزرگ بر زمین در صورت سرمایه دارانه‌ی آن ایجاد گشت.

باری، روند تجزیه‌ی اتحاد نیروهای انقلابی به اجزای آن با پیروزی انقلاب آغاز گشت. همراه با این روند فرایند شکل‌گیری اپوزیسیون نظام و حاکمان جدید نیز از درون نیروهای انقلابی آغاز شد. این روند تاکنون دو دوره را پشت سر گذاشته و اکنون در آغاز دوره‌ی سوم قرار دارد.

دوره‌ی اول

در آغاز این دوره یعنی بلافاصله پس از پیروزی انقلاب و نمایان شدن خطوط کلی نظام آینده یعنی یک نظام مذهبی بر اساس حاکمیت مطلق ولایت فقیه، مخالفان فعال و علنی نظام جمهوری اسلامی، ولایت فقیه و قانون اساسی جدید را بخش بسیار کوچکی تشکیل می‌داد. نگارنده نیز به شهادت مواضعی که سازمان‌هایی که در آن زمان به آن تعلق داشت (ابتدا سازمان کارگر و سپس اتحاد چپ و پس از آن جنبش کارگری) در رابطه با حاکمان و نظام جدید اتخاذ می‌کرد و

مقاتلی که در آن دوران در نشریات ارگان‌های آن سازمان‌ها در رابطه با همین مسایل می‌نوشت، افتخار تعلق به آن بخش کوچک را داشت. این مخالفان هر چند بخش بسیار کوچکی را تشکیل می‌دادند ولی تاریخ و زندگی نشان داد که در برآورد ماهیت نظام جدید و روند تکاملی آن حق با آنان بود. از این رو این بخش، یعنی مخالفان نظام جدید، با گذشت زمان خواه و ناخواه رشد می‌کرد. زیرا به موازات گذشت عمر جمهوری اسلامی و عمل‌کردش سرشت آن روز به روز بیشتر آشکار می‌شد و امید مردم به تحقق انتظارات خود به ناامیدی و سرخورده‌گی و سرخورده‌گی به نارضایتی و نارضایتی به مخالفت منفعلی و مخالفت منفعلی به مخالفت فعال با نظام تبدیل می‌شد. نمودار این امر، کاسته شدن از تعداد شرکت کنندگان در انتخابات‌های گوناگون بود.

در نخستین رأی‌گیری پس از پیروزی انقلاب، ۹۵/۵ درصد شرکت کنندگان با رأی مثبت خود نظام جدید و رهبر آن خمینی را تأیید کردند. مهندس بازرگان، نخست وزیر دولت موقت، از این واقعیت برای تحقیر مخالفان نظام «حسن استفاده» می‌کرد و در آن زمان آنان را «نیم درصدی‌ها» می‌نامید. البته خود او نیز مانند بسیاری دیگر از آن ۹۵/۵ درصدی‌ها بعدها به همین نیم درصدی‌ها پیوست. مخالفان رژیم در این دوران، به دلایل آشکار، اگر چه فعال نیستند و مخالفت خود را به طور منفی ابراز می‌دارند، مانند تحریم سلسله انتخابات و غیره، ولی در نق‌ی نظام اتفاق نظر دارند.

دوره‌ی دوم

دوره‌ی دوم با انتخاب خاتمی به ریاست جمهوری در دوم خرداد ۱۳۷۶ آغاز می‌شود. انتخاب او به ریاست جمهوری همگی را غافل‌گیر کرد.

تقریباً تمامی نیروها، سازمان‌ها و شخصیت‌های سیاسی به طور مستقیم یا غیرمستقیم آن انتخابات را نیز چون انتخابات‌های گذشته تحریم کردند و از مردم خواستند تا با عدم شرکت خود در انتخابات مخالفت خود را با نظام ولایت فقیهی ابراز دارند. مردم مخالفت خود را با نظام ولایت فقیهی ابراز داشتند ولی نه از راه خودداری از شرکت در انتخابات، بلکه با شرکت خود در آن. چه چیزی موجب این تغییر جهت شد؟

در هفته‌های آخر فعالیت‌های انتخاباتی، خامنه‌ای و دار و دست‌هاش به طور فزاینده و آشکار مخالفت خود را با خاتمی ابراز می‌داشتند و هر روز بر شدت آن می‌افزودند. آنان در مقابل خاتمی از ناطق‌نوری به عنوان نامزد خود برای ریاست جمهوری دفاع می‌کردند. خامنه‌ای به عنوان ولی امر و «رهبر شیعیان جهان»، که دستورها و رهنمودهایش برای شیعیان لازم‌الاجراست، با نزدیک شدن روز رأی‌گیری به شدت مخالفت خود با خاتمی و دفاع از ناطق‌نوری و توصیه به رأی دادن به او می‌افزود. او نمی‌دانست یا حتا تصوراش را هم نمی‌کرد که «پیروان» درست به دلیل همین مخالفت او با خاتمی و پشتیبانی‌اش از ناطق‌نوری این انتخابات را به فرارندمی علیه او و علیه نظام ولایت فقیهی تبدیل خواهند کرد. در روزهای آخر پیش از روز انتخابات به ویژه جوانان و زنان در پشتیبانی از خاتمی و دعوت از مردم برای شرکت در انتخابات و دادن رأی به او به شدت فعالیت خود افزودند و سرانجام خاتمی با رأی بیش از ۲۲ میلیون ایرانی به ریاست جمهوری انتخاب شد.

انتخاب خاتمی به ریاست جمهوری اتفاق نظر میان مردم و نیروهای اپوزیسیون را در نق‌ی بی چون و چرای جمهوری اسلامی از بین برد. مردم و سازمان‌ها و نیروهای اپوزیسیون در برآورد و تفسیر ماهیت این انتخابات و شخص خاتمی به سه دسته تقسیم شدند. بزرگترین دسته را کسانی تشکیل می‌دادند که به خاتمی و وعده و وعیدهایش دل بستند. اینان می‌پنداشتند که خاتمی و «اصلاح طلبان»، که پس از انتخابات با انتشار روزنامه‌ها و نشریه‌های جدید به روی صحنه ظاهر شدند، خواهند

ادعای رهبری مردم را نمی‌توانند حتا برای لحظه‌ای هم که شده از سر به در کنند، بی آن که کوچکترین اشاره‌ای و انتقادی به نظریات و مواضع نادرست گذشته‌ی خود کرده و دلایل این تغییر موضع را برای مردم شرح داده باشند، اکنون چون پرچم داران همیشگی مبارزه با نظام جمهوری اسلامی و استقرار جامعه‌ای مدنی در صحنه ظاهر می‌شوند؟!!

دوره‌ی سوم

زمان آغاز دوره‌ی سوم را دقیقاً نمی‌توان تعیین کرد. شاید غلط نباشد اگر تاریخ صدور «حکم حکومتی» را در رابطه با طرح قانون اصلاح مطبوعات در شروع کار مجلس کنونی و عکس‌العمل منفعلانه‌ی خاتمی نسبت به آن را به عنوان آغاز این دوره تلقی کرد. به هر حال انتخاب مجدد خاتمی به ریاست جمهوری و پیروزی دوم خردادی‌ها در انتخابات مجلس و به دست آوردن اکثریت و عیان شدن ناتوانی آنان در پیش برد اصلاحات اعلام شده، یا به عبارت دیگر پیروزی تمامیت خواهان در عقیم کردن آنان، آخرین باقیمانده‌های توهم را نسبت به این نظام و امکان انجام اصلاحات اساسی نیز از ذهن‌ها زدوده و پایگاه اجتماعی جمهوری اسلامی را به اقلیتی ناچیز (گویا ۶ درصد) تبدیل کرده است، که در واقع و درست‌تر وابستگان و جیره خواران مستقیم همین نظام‌اند.

این روند توهم زدایی، به جریان چند پارگی مردم و اپوزیسیون که با انتخاب خاتمی پدید آمد پایان بخشیده و در میان مردم و اپوزیسیون، به رغم چگونگی گذشته‌ی آن‌ها و تمامی اختلاف نظرها، باورها و مواضع سیاسی و اجتماعی نسبت به ماهیت و شکل نظام آینده، بار دیگر در رابطه با ضرورت پایان بخشیدن به حیات جمهوری اسلامی یگانگی پدید آورده است.

اکنون پس از گذشت بیش از ۲۲ سال از حیات نظام موجود برای نخستین بار مردم جويا و آماده‌ی شنیدن آلترناتیو نیروهای لائیک اعم از مذهبی و غیر مذهبی شده‌اند، یعنی نیروهایی که خواهان نظامی هستند که در آن دین و دولت از یک دیگر جدا و در آن مذهب رسمی جایی نداشته باشد. در ذهنیت جامعه هر چه بیشتر چشم انداز آن چنان جامعه‌ای شکل می‌گیرد و خطوط آن مشخص‌تر می‌شود. مردم در ذهن خویش خود را برای مبارزه به منظور پایان دادن به حیات جمهوری اسلامی و جایگزین کردن آن با نظامی مردم سالار و لائیک آماده می‌کنند. در چنین شرایطی نیروهای بسالقه و عظیم جمهوریخواهان مترقی و لائیک باید با انتخاب خواست و شعاری استراتژیکی که بتواند:

- ۱- از پشتیبانی گسترده‌ی مردم برخوردار شود،
 - ۲- استمرار مبارزه را تضمین کند،
 - ۳- کمترین امکان را برای تهاجم و سرکوب به حاکمان بدهد و
 - ۴- امکان همکاری و مبارزه‌ی مشترک جمهوریخواهان را فراهم سازد.
- گام‌های ابتدایی برای سازمان دادن مبارزه با هدف برچیدن نظام کنونی را بردارد. چنین خواست و شعاری می‌تواند، از باب مثال، خواست و شعار «مبارزه برای تحمیل رفتارندم جهت تدوین قانون اساسی جدید» باشد. زیرا:

- ۱، رجوع به آرای مردم تنها راه مسالمت‌آمیز تغییر رژیم است،
- ۲، موضوع رفتارندم مدتی است که در جامعه مطرح شده است،
- ۳، این خواست و شعار می‌تواند به صورت شعار مجموعه‌ی اپوزیسیون درآید بدون آن که برنامه‌ها و نظرهای بعضاً بسیار متفاوت آن‌ها را دربارهِ سرشت نظام آینده مخدوش سازد و مرزها را در هم آمیزد،
- ۴، برای همکاری جمهوریخواهان با یکدیگر به منظور سازمان دادن مبارزه‌ی متحد و مشترک نیازی به تدوین منشور و اصول و تشکیلات واحد و مشترک و غیره ندارد. هر سازمان و نیروی سیاسی می‌تواند با حفظ استقلال خود در زمینه‌ی اهداف و برنامه‌ی سیاسی، اجتماعی و اقتصادی و تبلیغ و ترویج برای آن با دیگران وارد اتحاد عمل پیرامون مبارزه برای تحقق این شعار شود.

توانست اصلاحاتی را که وعده می‌دادند به انجام رسانند و در زندگی سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی مردم تغییراتی مؤثر پدید آورند و آن را بهبود بخشند.

دسته‌ی دیگر از کسانی تشکیل می‌شد که تمامی جریان، از نامزد شدن خاتمی برای ریاست جمهوری گرفته تا درگیری‌های دوران مبارزات انتخاباتی، موضع‌گیری‌های خامنه‌ای و دارو دسته‌اش علیه خاتمی و «فتوا» به رأی دادن به ناطق نوری تا تغییراتی که پس از آغاز کار خاتمی به عنوان رئیس جمهور انجام گرفت مانند صدور اجازته‌ی انتشار روزنامه‌های جدید، شل کردن سانسور و غیره را نمایشی بیش برای فریب مردم نمی‌پنداشتند.

گروه سوم در مقایسه با گروه‌های دیگر بسیار کوچک بود. شورای وقت سوسیالیست‌های چپ ایران، و بنا بر این، نگارنده نیز به این گروه تعلق داشت (نگاه کنید به سلسله مقالاتی که در این رابطه در شماره‌های متعددی از «طرحی نو» انتشار یافت). تحلیل و ارزیابی نگارنده از انتخاب خاتمی و جریانی که به «دوم خردادی‌ها» و «اصلاح طلبان» معروف شد این بود که این جریان، جریانی است واقعی که از درون نظام پدید آمده و پی‌آمدی است منطقی و گریز ناپذیر از ماهیت و سرشت انقلاب ۵۷. زیرا من جایگاه و نقش تاریخی این انقلاب را (که در تحلیلی از زمینه‌های انقلاب که در سال ۶۷ انتشار یافت و در نوشته‌های بسیار دیگر شرح داده‌ام) روشنگری عملی و توهم زدایی نسبت به مذهب سنتی که در سازگاری با جامعه‌ی کهنه‌ی ایرانی شکل گرفته بود و با نیازهای جامعه‌ی مدرن ناسازگار است ارزیابی می‌کردم (که خوشبختانه اکنون اکثریت بزرگی نیز به همین نظر رسیده است) و خمینی را بزرگترین «روشنگر» عصر مدرن تاریخ ایران نامیدم، که البته نه آگاهانه بلکه ناخوسته، بزرگترین نقش را در توهم زدایی مذهبی و آشکار ساختن ضرورت جدایی دین از دولت در جامعه‌ی مدرن ایفا کرده است. در این رابطه انتخاب خاتمی به ریاست جمهوری، پدیده‌ی «دوم خرداد» و «اصلاح طلبان» را به عنوان حلقه‌ای ضروری، و شاید آخرین حلقه، در این فرایند روشنگری و توهم زدایی مذهبی ارزیابی می‌کردم که می‌بایستی آخرین باقیمانده‌های توهم مذهبی در ذهن مردم را، یعنی امکان انجام اصلاحات اساسی در نظام جمهوری اسلامی به گونه‌ای که منجر به تغییرات کیفی واقعی در آن شود و به گفته‌ی آقای خاتمی در درون همین نظام مذهبی «مردم سالاری» را مستقر سازد، بزداید. بنا بر این تحلیل، هم جریان «اصلاح طلبی» در درون نظام و کوشش برای انجام اصلاحات در چارچوب آن واقعیتی تاریخی اجتماعی بود و هم محدودیت‌هایی که ماهیت نظام ولایت فقیه‌ی در برابر هر اصلاحاتی که سرشت آن را در گرسون می‌ساخت، قرار می‌داد. در نتیجه من انجام اصلاحات مورد نظر اصلاح طلبان را غیر ممکن و شکست پروژه‌ی دوم خرداد را گریز ناپذیر ارزیابی کرده ولی در مجموع آن را در فراهم آمدن زمینه‌های ذهنی گسترده برای جامعه‌ی مدنی مثبت تلقی می‌کردم. اکنون روند جریانات و خود زندگی درستی این تحلیل را نشان داده است.

نه نظر آنانی که در خاتمی «منجی» را می‌دیدند و تبلیغ می‌کردند که همین جریان «اصلاح طلبان» مذهبی در روند خود به پایان بخشیدن به نظام اسلامی و استقرار مردم سالاری منجر خواهد شد، و تا بدان جا پیش می‌رفتند که اپوزیسیون را از هر گونه انتقاد به خاتمی برحذر می‌داشتند مبدا که او در برابر تمامیت خواهان تضعیف شود، درست از آب درآمد و نه نظر آنان که تمامی جریان این چند ساله را شعبده بازی‌های خامنه‌ای و تمامیت خواهان برای فریب مردم تلقی می‌کردند. «فتوای» آقای گنجی مبنی بر اصلاح ناپذیر بودن جمهوری اسلامی و شکست پروژه‌ی دوم خرداد لازم بود تا خاتمیست‌چی‌های پسر و پا قرص دیروز را به فرا خوانندگان ضرورت تشکیل «جبهه»‌ی برای پایان دادن به نظام حاکم تبدیل سازد. البته مانند همیشه بدون آن که اینان که آسان‌تر از تعویض پیراهن موضع و نظر عوض می‌کنند و نیز

مبارزان جمهوریخواه خارج از کشور می‌توانند و باید هم اکنون به سهم خود گام‌های لازم را در این جهت بردارند.

نامه در یافتی

جناب آقای سردبیر نشریه طرحی نو

با سلام‌های مرسومه و احوال‌پرسی‌های متعارف، در شماره ۷۰ جریده محترمه‌ی شما که می‌بایستی ارگان ش. م. س. ج. ایران باشد، مقاله‌نویس محترم آقای شیدان وثیق در مطلب «چهار لحظه‌ی گسست از (در) فلسفه‌ی ...» در صفحه ۷ با شگفتی مدعی شده‌اند که «... در آنچه که ادبیات فلسفی-سیاسی ایرانی (؟) و یک علامت سؤال کافی (است) بتوان نامید، کم‌ترین معرفی و شناختی از او (منظورشان اسپینوزا بوده) به عمل آمده است.»

بنده برای آنکه با گفتن آن عبارت معروف، مبنی بر اینکه به تأسف دیر رسیدند قطار رفت، بساط یک مناقشه را نگستریم، ایشان و خوانندگان آن مطلب را رجوع میدهم به رمان خود با نام «بدون شرح- شرح حال نسل خاکستری» که دست کم ده سال پیش انتشار یافت و در دو سال پیش برای دومین بار چاپ و پخش شده است، (صرف‌نظر از بخش تبلیغاتی این اطلاعیه) بد نیست این خبر را در گاهنامه (ماهانه) خود درج بفرمائید. آن رمان در یک فصل خود پیرامون باروخ اسپینوزا تأمل دراز آهنگی دارد. با احترام مهدی استعدادی شاد

پیام گمینه‌ی هماهنگی شورای موقت ...

با توجه به این که پیش از این جنایت‌ها، غفار حسینی، تقضلی، میرعلائی و زال‌زاده نیز به اشکال مختلف جان باخته بودند، با توجه به تجربه‌ی تاریخی و کارنامه‌ی سیاه اعمال خشونت و قتل و شکنجه توسط جمهوری اسلامی و با توجه به شیوه‌ی تکان دهنده‌ی ارتکاب این جنایت‌ها و یک سانی اجرای این فرمان تبهکارانه با سایر قتل‌های سیاسی در ایران و خارج از کشور، مردم به درستی رهبری و حاکمان نظام را طراح و آمر و مسؤول این جنایت‌ها دانستند.

همه‌ی شواهد نشان می‌داد که این موج آدم‌کشی و آدم‌ربایی بخشی از استراتژی ایجاد وحشت و برنامه‌ی گسترده و سازمان یافته‌ای بود که به منظور ایجاد رعب و هراس در جامعه طرح ریزی شده و بنا بر ادامه‌ی آن بود، اما، بر خلاف تصور حاکمان جمهوری اسلامی مردم به جای ترک صحنه با ابراز خشم و انزجار نسبت به این جنایت‌ها و عاملان آن به مقاومت در برابر جنایت کاران حاکم برخاستند. نویسندگان و روشنفکران آزادیخواه ایران که در معرض تهدید و مخاطره‌ی مستقیم قرار داشتند، بی‌هراس از مخاطرات به مقاومت ادامه دادند. جنبش اعتراضی دانشجویان دانشگاه‌های ایران را فراگرفت. ده‌ها هزار نفر از مردم با شرکت در مراسم خاکسپاری جان باختگان و گرامی داشت آنان، عزم راسخ خویش را به ادامه‌ی بی‌وقفه‌ی مبارزه نشان دادند. ایرانیان آزاده و نیروهای سیاسی در خارج از کشور با سازمان دادن جنبش سراسری و متحد علیه جنایت‌های جمهوری اسلامی و تبدیل افکار عمومی به اهرم فشار نیرومندی علیه جانیان حاکم بر کشور به این مبارزه بعد و مقیاس جهانی بخشیدند. این مبارزه‌ی گسترده سرانجام زمامداران جمهوری اسلامی را به عقب نشینی و متوقف ساختن موج کشتار و ترور و حتی بیش از آن به اعتراف آشکار مبنی بر شرکت نیروهای امنیتی رژیم در این جنایت‌ها، وادار ساخت.

طبیعی است که شکست خوردگان با این گونه شکست‌ها میدان را خالی نخواهند کرد و همان گونه که تجربه‌ی چهار سال پس از این جنایت‌ها نشان می‌دهد، هم چنان می‌کوشند برای نجات خویش و حفظ نظام تلاش جدیدی را در سازمان دهی سرکوب و ترور و خفقان و خارج ساختن مردم از صحنه آغاز کنند. سرکوب‌های چهار سال اخیر، نمایش رسوای اعترافات و گرفتن اقرار، محاکمات و خودسری‌های دستگاه قضایی، دستگیری‌های بی‌وقفه، نمایش قدرت و آزاد کردن قاتلان و به جای آن دستگیری و محاکمه‌ی وکیل خانواده‌ی قربانیان قتل‌های زنجیره‌ای آقای ناصر زرافشان، نمونه‌های ادامه‌ی ماشین جنایت و سرکوب نظام است.

اما، همه‌ی این‌ها نه نشانه‌ی قدرت، که نشان ضعف و فروپاشی، نشانه‌ی تلاش‌های واپسین است. ماشین سرکوب و جنایت رژیم در برابر امواج فزاینده‌ی مبارزه و مقاومت مردم هر روز بیش‌تر کارایی خود را از دست می‌دهد. رویدادهای هفته‌های اخیر ایران گواه این واقعیت است که سرکوب‌ها، تهدیدها و دستگیری‌ها به جای متوقف ساختن حرکت آزادیخواهانه‌ی مردم، به عاملی در برانگیختن مقاومت تبدیل شده است.

در چنین شرایطی، یعنی در شرایط ضعف بیش از پیش نظام و به هم ریختگی آن از یک سو و گسترش روز افزون مبارزه‌ی مردم، به ویژه دانشجویان ایران، از سوی دیگر، ایرانیان و جمهوریخواهان آزاده و لائیک خارج از کشور باید از طریق سازماندهی فعالیت‌های عملی مشترک در حمایت از جنبش مردم و در برانگیختن افکار عمومی جهان علیه رژیم ضدآزادی و ضد انسانی جمهوری اسلامی و جلب پشتیبانی آن از مبارزه‌ی مردم ما بکوشند و سهم خود را در وارد کردن ضربه بر پیکر پوسیده‌ی نظام، همگام با مبارزه‌ی مردم در داخل کشور ایفا نمایند.

کمیته‌ی هماهنگی شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران
۱۴ دسامبر ۲۰۰۲

«بخشی از تاریخ جنبش روشنفکری ایران»

چندی پیش دوره پنجم جلدی «بخشی از تاریخ جنبش روشنفکری ایران» که نتیجه پژوهش تاریخی-تحلیلی دکتر مسعود نقره‌کار در رابطه با تاریخچه و کارکرد کانون نویسندگان ایران است، توسط نشر ناران - سوئد انتشار یافت. نویسنده برای تدوین این دوره پنجم جلدی که در ۳۴۹۹ صفحه تنظیم شده، رو به ده سال وقت صرف کرده است. نویسنده تلاش کرده است از طریق بررسی فعالیت‌های کانون نویسندگان قومی به جنبش روشنفکری ایران زند مطالعه این اثر برای کسانی که میخواهند با کارکردهای جنبش روشنفکری ایران آشنایی یابند، با اهمیت است. نقره‌کار در حال حاضر سرگرم تهیه جلد ششم این اثر است که در آن پدیده روشنفکر و روشنفکری را مورد بررسی قرار داده است.

سخنرانی و گفت و شنود درباره قانون اساسی نظام
جایگزین

سخنرانان، محمود راسخ - مجید زربخش
تاریخ، ۱۸ ژانویه ۲۰۰۳، ساعت ۱۹
نشانی: پاریس

AGEKA
177 Rue de charonne
Metro: Alexandre Dumas

رهبری که حاشیای ...

اساس نظرسنجی‌هایی که به عمل آمد، برای جناح راست روشن شد که این «رهبر» تنها از اعتماد ۶٪ از رأی‌دهندگان برخوردار است. بهمین دلیل مافیای قدرت جنگ روانی دیگری را علیه مدیران مؤسسات نظرسنجی به راه انداخت و قوه قضائیه به فرمان «رهبر» مدیران این مؤسسات را به جرم واهی «جاسوسی برای دولت‌های بیگانه» دستگیر نمود و به زندان افکند تا از آنها در زیر شکنجه «اقرار» بگیرد.

بحرانی که نظام جمهوری اسلامی را فرا گرفته، دارای آنچنان ابعادی است که در رابطه با همین دستگیری‌ها خود را آشکار ساخت. وزارت اطلاعات که زیر نظر رئیس‌جمهور قرار دارد، اعلان داشت که قوه قضائیه نمیتواند بدون ارائه سند و مدرک به افراد تهمت جاسوسی زند و این وزارتخانه از رهبران مؤسسات نظرسنجی هیچ مدرک و سندی دال بر جاسوسی آنها در اختیار ندارد. در عوض آیت‌الله جنتی که هم‌زمان عضو «شورای نگهبان» و «شورای مصلحت نظام» و یکی از چهره‌های کلان جناح راست و مافیای قدرت است، مدعی است که چون وزارت اطلاعات در پی کشف حقیقت نیست، «دیگران» از این وزارتخانه «پیش» افتاده و توانستند وابستگی این افراد به محافل بیگانه را کشف کنند. همین توضیح ساده آشکار می‌سازد که جناح راست در کنار نهادهای دولتی، نهادهای موازی وابسته بخود را بوجود آورده است که فاقد وجاهت حقوقی هستند، اما قوه قضائیه با بهره‌گیری از این نهادهای می‌کوشد مخالفین مافیای قدرت را با اتهام‌های واهی و بی‌اساس از صحنه سیاسی بیرون راند.

وجود نهادهای موازی در جامعه که در رقابت با یکدیگر عمل میکنند، خود یکی از دلایل بحرانی است که نظام جمهوری اسلامی با آن روبرو است. نهادهای غیرقانونی با کمک قوه قضائیه که در دست اختیار مافیای قدرت قرار دارد، تلاش‌های نهادهای قانونی را در گسترش روابط مدنی بی‌تأثیر می‌سازند و حتی در این روند اختلال میکنند. همچنین آشکار شد که بخشی از نهادهای موازی زیر پوشش نیروهای قرار دارند که برای «ولی فقیه» تره هم خورد نمیکنند. به عبارت دیگر، حوادث هفته‌های اخیر ایران آشکار ساخت که «رهبر» جمهوری اسلامی بازپچه دست مافیای قدرت است و نه برعکس. تا زمانی که «ولی فقیه» به ساز مافیای قدرت برقصد و در جهت تحقق خواست‌های آنان عمل کند، آنها نیز او را به جامعه تحمیل میکنند و هر گاه «رهبر شیعیان جهان» بخواند «فراجحی» عمل کند، مافیای قدرت او را به یخ روی سنگ بدل می‌سازد.

وضعیت کنونی که از یکسو موجب تضعیف موقعیت خاتمی در میان پیروان جبهه «اصلاح‌طلب» و از سوی دیگر خامنه‌ای در میان مردم ایران گشته است، برای مدت زیادی قابل دوام نیست. مردم ایران با توجه به شرایط ملی دریافته‌اند که دوام این رژیم از یکسو مانع تحقق جامعه مدنی و دولت فرادینی است و از سوی دیگر با توجه به جو بین‌المللی ادامه استمرار این حکومت میتواند تمامیت ارضی و استقلال ایران را تهدید کند. دیر یا زود جوانان ایران راه بیرون آمدن از این بن‌بست را خواهند یافت و ایران را از این مصیبت نجات خواهند داد.

مسأله وظیفه ...

چون تنورسین‌های علوم سیاسی گرایش دارند که دولت لیبرال دمکراتیک را به گونه‌ای غیر انتقادی به عنوان چیزی «داده شده» در تحلیل‌های خود بپذیرند. بدین ترتیب، آنان تلویحاً افسرد را این‌طور بررسی می‌کنند که گویی ممکن است آنان را از نهادهایشان جدا کرد- و بدینسان چه بسا از فرد انتزاعی بر حذر ماندن، مشکل باشد. با نشان دادن این موضوع که مشکل، به اصطلاح پیمان بستن، ساخته‌ای است از فردگرایی انتزاعی، این امکان پدید می‌آید که برخی از نشانه‌های بدیل تئوریتیکی را که ضروری است ارائه داد. این کار ممکن می‌سازد که

حجاریان با طرح چنین اندیشه‌ای از یکسو می‌کوشد خاتمی را به مثابه مسئول و مقصر اصلی شکست جنبش «اصلاح‌طلبی دینی» به مردم معرفی کند و از سوی دیگر میخواهد با این ترفند کاستی‌های تئوریک این جنبش را همچنان در پرده ابهام نگاه‌دارد. حجاریان برخلاف گنجی که در «مانیفست» خود اعلان داشت که یکی از پیش‌شرط‌های لازم تحقق دولت دمکراتیک جدائی دین و دولت از یکدیگر است، همچنان از نظریه «مردم‌سالاری دینی» هواداری میکند و بر این باور است که میتوان دولتی را بر اساس ارزش‌های جامعه دمکراتیک و دین اسلام بوجود آورد.

اما مبارزه درونی جناح «محافظه‌کار»، یعنی جناحی که مافیای قدرت جزئی از آن است، از ابعاد بیشتری برخوردار است. تا پیش از صدور حکم اعدام هاشم آغاچری چنین به نظر میرسید که این جناح از استحکام درونی نیرومندی برخوردار است و از آنجا که در نهادهای انتخابی اکثریت خود را از دست داده است، در موارد اضطراری، یعنی آنجا که مصوبات مجلس و یا اقدامات حکومت خاتمی نمیتوانست موجب محدودیت قدرت سیاسی‌اش گردد، «رهبر» را به میدان میفرستاد تا با صدور «حکم حکومتی» حوزه کارکردی جناح «اصلاح‌طلب دینی» را محدود سازد و به اصطلاح مخالفین را بر سر جایشان نشاند.

میدانیم که پس از صدور حکم اعدام هاشم آغاچری به جرم اهانت به پیامبر و اصول دین اسلام، جامعه ایران دچار التهابی درونی شد و مبارزه دانشجویان علیه این حکم و گسترش خواست‌های این مبارزه تا مرحله طرح شعار «همه‌پرسی» درباره سرنوشت جمهوری اسلامی بینانی از عمق این التهاب اجتماعی بود. از آنجا که برخی از رهبران برجسته دین شیعه همچون آیت‌الله‌العظمی منتظری آن حکم را مردود اعلان کردند و در صلاحیت حقوقی قاضی صادر کننده حکم شک نمودند، روشن شد که هاشم آغاچری را نمیتوان با معیارهای دینی به کفر و در نتیجه به مرگ محکوم ساخت. همچنین هنگامی که آشکار شد افکار عمومی جهان چنین حکم اعدامی را نخواهد پذیرفت و دولت‌هایی که تا کنون با جمهوری اسلامی دارای روابط سیاسی و اقتصادی کم و بیش خوب هستند، روشن ساختند که اجرای چنین حکمی موجب انفراد همه جانبه ایران در عرصه بین‌المللی خواهد گشت، خامنه‌ای در مقام «رهبر» و «ولی فقیه» از قوه قضائیه خواست تا در آن حکم تجدیدنظر کند، یعنی حکم اعدام از مجموعه جرائمی که قاضی رضائی برای آغاچری صادر کرده است، حذف شود. در ابتدا چنین به نظر میرسید که قوه قضائیه در برابر این «حکم حکومتی» از خود عکس‌العملی فوری نشان خواهد داد و همچون اکثریت «اصلاح‌طلب» مجلس شورای اسلامی به آن حکم گردن خواهد نهاد. اما دیدیم که چنین نشد. قوه قضائیه اعلان کرد که بدون فرجام‌خواهی آغاچری از حکم صادره قادر به اجرای امر «رهبر» نیست. با آنکه آغاچری اعلان کرد که علیه آن حکم فرجام نخواهد خواست و شهادت را خواهد پذیرفت، وکیل مدافع او برخلاف خواست موکل خویش علیه حکم داد‌گاه همدان تقاضای فرجام داد و با این حال قوه قضائیه با دلائلی واهی و بی‌پایه رسیدگی به آن پرونده را تا این لحظه آغاز نکرده است. باین ترتیب قوه قضائیه که بخشی از حوزه قدرت سیاسی مافیای قدرت را نمودار می‌سازد، به ابزاری برای بی‌آبرو ساختن «رهبر» بدل شد. به عبارت دیگر جناح راست به افکار عمومی نشان داد که خامنه‌ای در مقام «رهبر» و «ولی فقیه» بازپچه‌ای بیش در دستان مافیای قدرت نیست و آنجا که «رهبر» با توجه به مصالح ملی می‌کوشد از اجرای حکمی ابلهانه جلوگیری کند، جناح راست از آن چنان امکاناتی برخوردار است که به مردم حالی کند که حنای «رهبر» در رابطه با مافیای قدرت رنگی ندارد، آنهم باین دلیل که بر

وظیفه‌ای را برآورد، کاملاً به قضاوت ذهنی فرد در رابطه با سود و امتیاز شخصی او بستگی دارد. از همان ابتدا، این دیدگاه نسبت به انگیزه‌ی فرد، بحث‌های مربوط به وظیفه‌ی سیاسی را مسحور کرده است.

«مسأله‌ی» پیمان بستن promising

در بحث من درباره‌ی پیمان بستن و وظیفه‌ی سیاسی در فصل اول، این امر بدیهی فرض شده بود که در رابطه با ماهیت وظیفه‌ی آور پیمان بستن، یا، کلی‌تر، در رابطه با این واقعیت که هرگاه فردی وظیفه‌ای را بپذیرد موظف به برآوردن آن است، مسأله‌ای وجود ندارد. ولی، بسیاری از فیلسوفان اخلاقیات و سیاست در این جا مسأله‌ای می‌بینند. ادعا شده است که تردیدی واقعی وجود دارد که آیا در برآوردن قولی که فرد داده است وظیفه‌ای وجود دارد. هیوم Hume در ایراد مشهور خود به تئوری قرار داد اجتماعی می‌نویسد «می‌گویند که ما مجبور به اطاعت از فرمانفرمای خود هستیم، زیرا ما به طور ضمنی چنین قولی را داده‌ایم. ولی، به کدام دلیل ما مجبوریم قولی را که داده‌ایم برآوریم؟... اما، وقتی از ما سؤال می‌شود، چرا باید به حرف خود پایبند باشیم چهار پریشانی می‌شویم. تردیدها درباره‌ی ماهیت الزام آور پیمان بستن و قرارداد، ظاهراً بر اساس این واقعیت استوار است که اگر، در واقع، وظیفه‌ها امری هستند خود پذیرفته، پس وظیفه‌ی برآوردن آن‌ها نیز باید امری خود پذیرفته باشد. در این حالت مشکلی حل نا شدنی و پایان ناپذیر خود را آشکار می‌سازد، این مشکل که چرا افراد باید اساساً خود را متعهد سازند، و به نظر می‌رسد که این موضوع خود بنیاد اندیشه‌ی وظیفه‌ی خود پذیرفته را متزلزل می‌سازد.

«مسأله‌ی» ماهیت الزام آور پیمان بستن، آن طور که برخی از تئوریسین‌ها اخیراً استدلال می‌کنند، معمای است صرفاً فلسفی. منشاء آن در سر درگمی مفهومی که از چشم اندازی تئوریک پدید آمده قرار دارد، که می‌خواهد به افراد چون موجوداتی در وضعیتی انتزاعی برخورد کند. این مشکل، مانند مشکلی که وظیفه‌های مغایر به وجود می‌آورد یا مشکلی که ممکن است پدید آید هنگامی که فردی از خود می‌پرسد که آیا زیر قولی بزند یا نه، حقیقی و واقعی نیست. ماهیت مصنوعی «مسأله‌ی» را ممکن است با برخورد به آن با طرح این سؤال دریافت که چرا باید کسی در این باره تردید داشته باشد که باید به قول‌هایی که می‌دهد متعهد باشد. یگانه فردی که به ناچار و همواره چنین تردیدی خواهد داشت فردی است که به طور انتزاعی متصور شده است. یا، دقیق‌تر، فردی که کاملاً مالکیت طلب است هرگز ممکن نیست بپذیرد که پیمان بستن معمولاً تعهد آور است؛ منفعت طلبی شخصی درست نقطه‌ی مقابل را دیکته می‌کند. در واقع، چنان فردی ممکن نیست بپذیرد که دلایلی معقولانه برای محدود کردن کلی عمل و اراده‌ی افراد وجود دارد. از چشم اندازی صرفاً ذهنی و منفعت طلبانه چنان محدودیتی بی معنی است. ولی این امر ممکن است مورد مجادله قرار گیرد. فرد مالکیت طلب ممکن است دلیل خوبی برای برآوردن قول‌اش داشته باشد (یا، حداقل، زیر قول خود نزنند هرآینه مردم از ایسین عمل خیانت به اعتماد وی مطلع شوند) زیرا همواره بهتر است که فرد به عنوان کسی شهرت داشته باشد که تعهدش را انجام می‌دهد. لیکن، آرزوی داشتن چنان شهرتی به خودی خود بدان معنا نیست که فرد مالکیت طلب باید دیدگاه‌اش را عوض کند. نیازی به پذیرفتن این امر نیست که پیمان بستن، مقید می‌سازد. آنچه صرفاً لازم است این است که دیگران را فریب داد تا گمان کنند که منفعت طلبی شخصی تعدیل شده است، در حالی که هر فرصتی برای شکستن قبول داده شده غنیمت شمرده می‌شود. آنچه اهمیت بیشتری دارد این است که چنان محدودیتی بر منفعت جویی مطلق، یا جایگزین کردن آن با دیدگاهی آینده نگر، چون «حد اکثر سود محدود شده»، فقط در صورتی معنا دارد که خود تصور از فرد مالکیت طلب انتزاعی، تعدیل شود. این محدودیت، دیدگاه

تمایزی قاطع میان «باید ought» و «وظیفه» قابل شد و میان قاعده‌های گوناگونی که بر زندگی اجتماعی لیبرال دمکراتیک حاکم است تفاوت گذاشت.

از آن جا که بسیاری از تئوریسین‌های علوم سیاسی از دیدگاهی مبتنی بر فرد انتزاعی بحث می‌کنند، «رسوایی بزرگ علوم سیاسی مدرن» و همچنین بحث درباره‌ی وظیفه‌ی سیاسی در قلب تئوری لیبرال دمکراتیک قرار دارد. رسوایی به فرد مالکیت طلب مربوط می‌شود، و عبارت مک‌فرسون (Macpherson) به گونه‌ای درخشان و فشرده سرشت صفاتی را بیان می‌دارد که گویی به گونه‌ای «طبیعی» به فرد تعلق دارد. وقتی کوشش می‌شود به افراد در تجرید و جدایی کامل از یکدیگر، به صورت واحدهای «به نا گزیر جدا جدا» نگریسته شود، آنان به ناگزیر «طبیعتاً» آزاد و برابر با یکدیگر می‌نمایند. آنان همچنین به صورت مالکان دارایی property نمایان می‌شوند، به انضمام خصوصیتی که آنان به اعتبار صفات و ظرفیت‌های شخصی‌شان دارند. ولی، اگر قرار باشد چنان فردی چون انسانی واقعی شناختنی باشد، باید به «او» خصوصیتی داده شود (به «فرد» در تئوری لیبرالی معمولاً به صورت مرد نگریسته می‌شود، امری که هنوز هم ادامه دارد؛ مردی که حتا دارای خصوصیتی است که به زن تعلق دارد). این خصوصیات بایستی خصوصیتی باشد که افراد به طور «طبیعی» دارا هستند، و البته مشکل این است که چگونه امکان شناخت آن‌ها وجود دارد.

پاسخ این است که دانستن این صفات «طبیعی» ممکن نیست. افراد شاید «آزاد و برابر زاده شوند» ولی، آنان نه به صورت فردی که به طور کامل پرورش یافته زاده می‌شوند و نه بیرون از شبکه‌ای از مناسبات اجتماعی. خصوصیات «طبیعی» که تئوریسین‌های لیبرال به افراد نسبت می‌دهند خصوصیت‌هایی است اجتماعی. افزون بر این، آن خصوصیت‌ها، خصوصیت‌های افرادی است که خود وظیفه‌هایی را برای خویش خواهند پذیرفت، آزادانه وارد قرار دادهایی خواهند شد و امور مورد علاقه‌ی خویش را دنبال خواهند کرد. تصادفی نیست؛ فردگرایی انتزاعی درست آن چیزی است که آن مقوله بیان می‌دارد، تجرید از واقعیت اجتماعی. واقعیت مورد سؤال، واقعیت سرمایه داری است. اقتصاد بازاری و دولت لیبرال دمکراتیک. و آن خصوصیات مفروض خصوصیات ساکنان چنان جامعه‌ای است. در فصل پیشین بر این امر تأکید کردم که مفاهیم، عناصر سازنده‌ی زندگی اجتماعی‌اند. ولی، این امر به این معنا نیست که به آن‌ها نمی‌توان به گونه‌ای کاملاً دیگر برخورد کرد. این نحوه‌ی برخورد هنگامی که اعتقاد بر این باشد که افراد اساساً به دنبال منافع و امور مورد علاقه‌شان هستند، و باید باشند، کاملاً درست به نظر می‌آید. اعتقادی که در نهادهای دمکراسی لیبرالی معاصر جایگاهی مرکزی دارد. این امر این را القا می‌کند که افراد، آن طور که فردگرایی انتزاعی ادعا می‌کند، بنا بر «طبیعت‌شان» این گونه عمل می‌کنند. از آن جا که فردگرایی انتزاعی هم زمان هم بازتاب جنبه‌های زندگی اجتماعی لیبرال دمکراتیک است و هم تجرید از آن، از این رو اهمیت خود را در تئوری لیبرال دمکراتیک حفظ می‌کند.

دیدگاه «رفتار مبتنی بر اخلاق طبیعی natural morality» فرد، که فردگرایی انتزاعی و مالکیت طلب، آرایه می‌دهد، به ویژه در رادیکال‌ترین روایت آن، مشکلاتی را پدید می‌آورد که در این جا مورد توجه من است. هرآینه فرد به گونه‌ای تجرید شده، یعنی در انزوای کامل از موجودات دیگر، انگاشته شود، در این حالت «همه‌ی» قضاوت‌های او صرفاً بر اساس دیدگاه ذهنی‌اش استوار خواهد بود - برای چنان موجودی چه دیدگاه‌های دیگری می‌تواند وجود داشته باشد؟ به عبارت دیگر، عقل‌ورزی reasoning فرد به طور کامل متوجه منافع او خواهد بود، او فقط و فقط به کارهایی دست خواهد زد که آن‌ها را به نفع خود و دارایی‌اش بداند. «رفتار مبتنی بر اخلاق طبیعی» فرد انتزاعی، به طور کامل مالکیت طلبانه است. به طوری که هرآینه باید تصمیمی گرفته شود، از باب مثال، این که آیا وظیفه‌ای را بپذیرد یا

درست‌پیمانی» را بپذیرد، یا به آن رضایت دهد. به قاعده‌ی آخر، آشکارا چون امری مستقل از پراتیک اجتماعی پیمان بستن برخوردار می‌شود و نه چون سازه‌ای از آن، و بدین ترتیب وظیفه‌ی خود پذیرفته به عنوان امری که افراد آن را می‌پذیرند یا به آن رضایت می‌دهند نمودار می‌شود (بحث «رضایت دادن» را در فصل اول به خاطر آورید). چنان نتیجه‌ای ممکن است همچنین از بحث دیگری گرفته شود که هدف‌اش نشان دادن این موضوع است که «مسأله‌ی» پیمان بستن از آشفتگی مفهومی برمی‌خیزد. این امر بدین دلیل روی می‌دهد چون برهانی که من آن را برهان مفهومی می‌نامم، معمولاً در قالب به اندازه‌ی کافی دقیقی طرح ریزی نمی‌شود و مفاهیم «باید» و «وظیفه» از یکدیگر متمایز نمی‌شوند.

برهان مفهومی از این قرار است: مفهومی منسجم از «زندگی اجتماعی» الزاماً شامل ایده‌هایی چون «وظیفه» می‌شود؛ اگر به طور کلی این تفاهم وجود نداشته باشد که وظیفه‌ی مردمان است که به قول‌هایی که می‌دهند پایبند باشند آن گاه در این باره که «عضوی بودن» از جامعه چه معنایی می‌تواند داشته باشد و «زندگی اجتماعی» از ما چه می‌طلبد نمی‌توانست تفاهمی وجود داشته باشد. (شاید مناسب باشد که در این جا افزوده شود که این تفاهم از پروسه‌ی آموزش فرا گرفته می‌شود. آموختن گفتن «من قول می‌دهم» به این معناست که فرد معنای «من» را می‌فهمد، و این فهمیدن از آن جا ناشی می‌شود که وی همچنین آموخته است که معنای «ما» و «عضوی بودن» چیست.) دیدگاه مبتنی بر تئوری فردگرایی انتزاعی نمی‌تواند این ارتباط مفهومی ضروری را در برگیرد و از این جاست که دیدگاه فردگرایی انتزاعی، «مسأله‌ی» پیمان بستن را بوجود می‌آورد. برهان مفهومی، و سنت‌های فلسفی و جامع‌شناسانه‌ای که این برهان از آن‌ها ناشی می‌شود، یاد زهر با ارزشی است برای فردگرایی انتزاعی، ولی به خودی خود، آن طور که معمولاً عرضه کنندگان این نظریه فرض می‌کنند، به ما درباره‌ی وظیفه چیزی نمی‌گوید. به ویژه، به طوری که در فصل ششم نشان خواهیم داد، نتایجی پر مایه درباره‌ی وظیفه‌ی سیاسی از این نکات به دست نمی‌آید.

یک جنبه از برهان مفهومی که نیاز به بررسی بیشتری دارد نحوه‌ی کار برد «وظیفه» است. اگر خواسته باشیم دقیق سخن بگوییم، نکته‌ی مفهومی درباره‌ی «زندگی اجتماعی» بایستی با اصطلاح «باید» ذکر شود. مفهوم‌هایی پایه‌ای وجود دارد که به طور درونی با ایده‌ی «زندگی اجتماعی» ارتباط دارد؛ و همچنین پراتیک‌هایی پایه‌ای درباره‌ی یاری رساندن و رعایت حال متقابل وجود دارد که بدون آن، به طور تجربی، تصور وجود زندگی اجتماعی دشوار است - و کسی این موضوع را بهتر از هابز Hobbes نشان نداده است. این پراتیک‌ها عبارت‌اند از پراتیک‌هایی که شامل اعتماد همه جانبه و اعمالی مانند یاری کردن مجروحان، بیماران و سالمندان، و زیان نرساندن عمدی به دیگران می‌شود. یعنی، اعمالی و پراتیک‌هایی که انجام آن‌ها به طور کلی کاری است درست یا از لحاظ اخلاقی با ارزش؛ آن‌ها کارهایی است که ما باید انجام دهیم. «بديهی» است که ما به دلیل پیوند مستقیم آن‌ها با نیازها، کمبودها، منافع و ارزش‌های اساسی آدمیان باید این اعمال را انجام دهیم. هرآینه این امر پیوندی خود آشکار نبود، مشکلی بزرگ در نظم اجتماعی پدید می‌آمد. چون این پراتیک‌ها و اعمال برای زندگی اجتماعی اساسی است، پس به سادگی ممکن است فرض کرد که نه فقط هنگامی که موقعیت ایجاب می‌کند باید آن‌ها را انجام داد، بلکه انجام آن‌ها وظیفه‌ی ماست. مفهوم «وظیفه» اغلب به گونه‌ای به کار گرفته می‌شود، مانند مورد برهان مفهومی، که گویا از مفهوم «باید» تمایز پذیر نیست. یا به طوری که گویا با تمامی اخلاقیات هم‌گستره coextensive است. ولی مسلماً در این لحظه ایراد خواهند گرفت که دلیل موجهی برای این تمایز گذاری وجود ندارد؛ مسلم است که، از باب مثال، ما وظیفه داریم که به شخص مجروحی یاری رسانیم؟

ادامه دارد

متفاوتی را از دیدگاه فرد منزوی، مفروض دارد. این دیدگاه ایجاب می‌کند که فرد با افراد دیگر در عمل متقابل قرار داشته باشد و عکس‌العمل آنان - شهرت «او» - و همچنین فرد منفعت جوی محض را به حساب آورد.

«مسأله‌ی» پیمان بستن حل می‌شود هرآینه پیمان بستن چون فعالیت جداگانه‌ی افراد جدا از یکدیگر انگاشته نشود، بلکه چون پراتیکی اجتماعی انگاشته شود، پراتیکی که افراد در جریان زندگی جمعی خود با یکدیگر به آن می‌پردازند. پراتیک اجتماعی قبول دادن دقیقاً پراتیک پذیرفتن وظیفه و برآوردن آن است. واژه‌های «قول می‌دهم» بی‌معنا خواهد بود هرآینه به طور کلی مفهوم آن‌ها این نباشد که پیمان بستن به معنای پذیرفتن وظیفه‌ای است، یعنی به معنای متعهد شدن به انجام دادن عمل معینی یا خود داری از انجام آن است. پراتیکی به عنوان پیمان بستن نمی‌تواند وجود داشته باشد هرآینه حتی اگر فقط یک پیمان بستن وجود داشت که تعهد در برابر قول دادن را مفروض نمی‌داشت. معنای «قول می‌دهم» صرفاً فردی و شخصی نیست بلکه اجتماعی و ما بین اشخاص است. «سازنده‌ی قالبی است اجتماعی که افراد خود را در آن می‌یابند و عمل می‌کنند»، و بخشی از مناسبات وظیفه‌مند را تشکیل می‌دهد که از راه پیمان بستن به وجود می‌آید. اگر این طور نبود برای کودکان غیر ممکن می‌بود فراگیرند که چگونه باید قول داد.

این واقعیت که پیمان بستن فرا گرفتنی است چیزی است که، شگفت‌انگیزانه، فردگرایی انتزاعی باید آن را نا دیده انگارد. فرض بر این است که فرد انتزاعی متصور هنگامی که بر صحنه‌ی زندگی حاضر می‌شود به طور کامل به ظرفیت‌های اخلاقی و اجتماعی مجهز است، به طوری که «او» هم زمان و معنا دار می‌تواند واژه‌های «قول می‌دهم» را بر زبان براند و با وجود این، انکار کند که پیمان بستن تعهدآور است. این امر پراتیک اجتماعی وظیفه را به یک سلسله اظهارات نا مربوط و بدون پیامد تقلیل می‌دهد. افراد دیگر نمی‌توانند هیچ گونه امید استواری به پیامدهای گفته‌های داشته باشند. حد اکثر چیزی که می‌توان گفت این است که فرد می‌تواند در نتیجه‌ی آدا کردن آن واژه‌ها خود را متعهد احساس کند یا نکند. ولی، در واقعیت، مردمان در تربیت اخلاقی و اجتماعی خود در کودکی، و پس از آن، یاد می‌گیرند که معنای پیمان بستن این است که آنان وظیفه‌ای را پذیرفته‌اند. در چارچوب معنای روابط میان اشخاص، فردی می‌تواند، به اصطلاح، پیش قدم شود و مناسباتی عینی را مبتنی بر وظیفه برقرار سازد. وقتی قولی داده می‌شود، دیگران می‌دانند که فرد وظیفه‌ای را پذیرفته است «تا حد زیادی مانند این که [آنان می‌دانند که] کسی که کتی پوشیده است، کتی را بر تن دارد».

انگاشتن پیمان بستن چون پراتیکی اجتماعی بدان معناست که «مسأله‌ای» به نام پیمان بستن نباید وجود داشته باشد. ولی، تمام تئوری‌هایی که از این اندیشه استفاده می‌کنند از کوشش در جهت جدا کردن افراد از مناسبات اجتماعی‌شان صرف نظر می‌کنند، و در این صورت «مسأله» در لفاظه‌ای دیگر ظاهر می‌شود. از باب مثال، در تئوری‌ای درباره‌ی عدالت A Theory of Justice نوشته‌ی رالز Rawls، وی بر مفهوم پراتیک اجتماعی بسیار تکیه می‌کند. با این وجود، رالز استدلال می‌کند که وقتی شخصی می‌گوید «من قول می‌دهم» او به «قاعده‌ی پیمان بستن» استناد جسته است، یعنی به سازه‌ای از پراتیک اجتماعی پیمان بستن، که قاعده‌ای اخلاقی نیست. قاعده‌ای دیگر، «پرنسپب درست پیمانی» است، که اخلاقی است، یا این قاعده که قول‌ها باید برآورده شوند، که برای توضیح طبیعت تعهدآور گفته‌ها، ضروری است. من توضیح رالز را درباره‌ی پراتیک اجتماعی پیمان بستن به تفصیل در فصل ششم بررسی خواهم کرد. نکته‌ی مربوطه در این جا این است که «مسأله‌ی» پیمان بستن بدین دلیل در بحث رالز ظاهر می‌شود چون این پرسش مطرح می‌شود که چرا فرد باید «اصل

Tarhi no

The Provisional Council of the Iranian Leftsocialists

Sixthyear No. 71

January 2003

کارل پیتمن Carole Pateman

منوچهر صالحی

مسأله‌ی وظیفه سیاسی

نقدی بر تئوری لیبرالی

بزرگان به فارسی از محمود (اسفغ افشار)

فصل دوم

وظیفه‌ی خودپذیرفته self-assumed و فرد انتزاعی

آنچه سودمند خواهد بود... توضیحی است تازه و انتقادی از وظیفه‌ی سیاسی که استقلال و مسؤولت شهروند فعال را بر زمینه‌ی آگاهی به ماهیت فرهنگ سیاسی نمایان سازد. H.Pitkin, Wittgenstein and Justice

در فصل اول، این موضوع را خاطر نشان ساختم که ایده‌آل لیبرالی از آزادی و برابری فرد ممکن است در رابطه با مناسبات اجتماعی به مشکلاتی کلی بی‌انجام؛ هر مناسباتی را می‌توان چون سازشی در آن ایده‌آل انگاشت. اگر افراد به طور انتزاعی، جدا از یکدیگر و مناسبات اجتماعی‌شان، نگریسته شوند این مشکلات ابعادی عظیم می‌یابد و این امر مانع از فهم ارتباط زندگی اخلاقی و اجتماعی می‌شود. این موضوع در تئوری هابز Hobbes که من آن را در فصل بعدی خواهم کاوید روشن‌تر از هر جایی نشان داده شده است. در حال حاضر، مورد مشخص مناسبات مبتنی بر وظیفه مورد علاقه‌ی من است. اندیشه‌ی وظیفه‌ی خود پذیرفته و دیدگاه فردگرایی انتزاعی، منشاء تاریخی مشترکی دارد. این بدان معناست که به آن‌ها چون اموری نگریسته می‌شود که به طور درونی به یکدیگر وابسته‌اند، و این امر مباحث مربوط به وظیفه را به گونه‌ای اجتناب ناپذیر دچار یک سلسله مشکلات ناظروری می‌سازد. از این رو، هر بررسی از پی‌آمدهای سیاسی اندیشه و پراتیک وظیفه‌ی خود پذیرفته، بایستی با در هم آمیختگی آن با فردگرایی انتزاعی برخورد کند. من می‌خواهم نشان دهم که پیوندی ابدی میان وظیفه‌ی سیاسی و فردگرایی انتزاعی وجود ندارد. ولی همچنین، و مهم‌تر، این که فردگرایی انتزاعی بر سر راه یافتن مفهومی منسجم coherent از پراتیک وظیفه قرار می‌گیرد. فردگرایی انتزاعی مشکلاتی و شبه‌مشکلی را در رابطه با ماهیت الزام آور پیمان بستن، به وجود می‌آورد، که از دیدگاه فردگرایی انتزاعی، حل ناپذیر می‌نماید. این مشکل‌ها به صورت مانعی بر سر راه هر کوششی در برخورد جدی به وظیفه‌ی خود پذیرفته چون پراتیکی اجتماعی نمایان می‌شود. فی‌الواقع، هر آینه این شبه‌مشکل در رابطه با ماهیت الزام آور پیمان بستن حقیقی می‌بود، خود اندیشه‌ی وظیفه‌ی خود پذیرفته به صورت مفهومی نامنسجم در می‌آمد.

بدینسان، نخستین گام اساسی در هر بحثی درباره‌ی وظیفه‌ی سیاسی، درک اهمیت لزوم یافتن بدیلی است تئوریتیکی برای فردگرایی انتزاعی. این امر به ویژه به این دلیل ضروری است **ادامه در صفحه ۱۳**

گفتاری درباره‌ی ترور و تروریسم (۱۱)

مبانی تئوریک تروریسم چریک شهری (۲)

پیش از آنکه بتوان جنبه تئوریک ماهیت و اشکال پیدایش تروریسم را بررسی کرد، باید به این پرسش ساده پاسخ گفت که اصولاً چرا جهان در گذشته و حال با معضل تروریسم روبرو بوده است و چرا روز به روز به دامنه کارکردی تروریسم در پهنه جهانی افزوده می‌شود؟ روشن است که گروه‌های تروریستی از خلأ بوجود نمی‌آیند و بلکه هر یک از آنها محصول شرایط اجتماعی معین و ویژه‌ای هستند. هر فرد تروریست به جامعه‌ای تعلق دارد که دارای ساختارهای اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و روانکاوانه ویژه‌ای است. هر تروریستی که می‌خواهد با حکومتی که از آن ناراضی است، مسلحانه مبارزه کند، باین شناخت رسیده است که از نیروئی ناچیز برخوردار است و تنها با بهره‌گیری از ابزار ترور می‌تواند رژیم را آسیب‌پذیر سازد.

ادامه در صفحه ۶

چرا سکوت!

کوره‌ش کلنا

در ماه‌های اخیر کوشش‌هایی از طرف کوشندگان و اندیشمندان ایرانی در زمینه‌های گوناگون انجام گرفته است که بسیار در خور توجه است. هم از این جهت که نشانه بسیار امیدوار کننده‌ای است از این که ایرانیان این بار به راستی اراده کرده‌اند که با پدیده استبداد، سبب‌های ماندگاری و راه‌یابی برای از میان برداشتن و مسدود نمودن راه‌های بازگشت آن از درهای دیگر، به گونه‌ای ریشه‌ای برخورد کرده و هم از این جهت که این بار راه کارکرد و برنامه نیز ارائه داده که گاه با استقبال فراوانی نیز مواجه شده است. در نگاهی کلی اگر از برخی برخوردهای - متأسفانه - هنوز تنگ‌نظرانه و قبیله‌ای بگذریم، شیوه رفتار و برخورد هم‌میهنان این بار بسیار بردبارانه‌تر و سنجیده‌تر بوده است. بی‌گمان این نشانه‌ای است بر این که رنج‌ها و خون جگر خوردن‌های مردم ایران بی‌بهره نبوده و پایمردی‌ها، ایستادگی‌ها و کار و تلاش و کوشش مبارزان راه آزادی و رهائی مردم از بند استبداد کهن، به بار نشست و نتیجه‌های نخستین خود را بروز داده است. با توجه به آنچه پیش‌تر آمده است که سکوت هم‌میهنان در برابر یکی از همین کوشش‌ها برای نگارنده مایه شگفتی شده است. اما پیش از آنکه به این مورد بپردازم، بهتر است از دو مورد دیگر از این دست تلاش‌ها نام ببرم که شیوه برخورد هم‌میهنان با آنها خود بسیار گویا است.

ادامه در صفحه ۸

طرحی نو، فریونی آزاد است برای بخش نظرات کسانی که خود را بارهای از جنبش سوسیالیست، چپ دگرگرایان ایران بدانند. هر پیشنهادی، سننول، سننولای نوشته خویش است. نظرات مطرح شده الزاماً بطور حشواری موقت سوسیالیست‌هایی چپ ایران نیستند. طرحی نو، یا برنامه Word97 به میزبند.

نشانی مسئولین شورای موقت:

حساب بانکی:

نشانی نشریه:

Postfach 10243
60024 Frankfurt
Germany

Mainzer Volksbank
Konto-Nr. 119 089 092
BLZ: 551 900 00

Postfach 1402
55004 Mainz
Germany

بهای تک‌شماره معادل ۱ یورو در اروپا و ۱ دلار در آمریکا، آیرودنل شش ماهه ۱۰ یورو در اروپا و ۱۰ دلار در آمریکا